
١
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۴۰۸۵



۱۰۹۲۴-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان شریف تبریزی
مؤلف شریف تبریزی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۴۰۸۵
شماره ثبت کتاب
۸۷۳۶۳
۱۰۴۱۶
خطی «فهرست شده»
۱۴۰۸۵
بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۵


۱۰۹۲۴-ن
۱۰۴۱۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان شریف تبریزی
مؤلف شریف تبریزی
موضوع
شماره قفسه ۸۵
شماره ثبت کتاب
۸۷۳۶۳
خطی «فهرست شده»
۱۴۰۸۵
بازدید شد
۱۳۸۵
بازرسی شد

دیوان اشعار شریف تبریزی

شامل غزلیات مردف بحروف تهجی از حرف الف تا یا

شرح حال شریف در همه تذکره ها هست و سام میرزا هم دیدارش را باشاعر و هم فوت او را در وبای عام تبریز بسال ۹۵۶ متعرض است مرحوم تربیت در تذکره دانشمندان اذربایجان نام و شرح حالش را آورده و و دیوانش را هم داشته و شماره اشعارش را هم ۱۲۰۰ بیت مینویسد و آنچه سام میرزا و دیگر ارباب تذکره از اشعارش نقل کرده اند در دیوان حاضر است

دیوان شریف بسیار کم دیده شده و گویا برای اسائه ادبی که به استاد خود لسانی شیرازی نموده باطن استاد از اشاعه و رواج آثارش مانع گردیده گرچه بگفته سام میرزا شریف در اخر عمر از ینکار پشیمان شده و توبه کرده است

نسخه حاضر در سنه ۹۹۵ نوشته شده و ۷۷ صفحه و قریب ۱۲۰۰ بیت است

طبع شریف خوب و اشعارش منسجم و روان و با انگیزه است اشعار شریف یکنواخت و مضامین بکر و شیرین در اشعارش بسیار یافت میشود و شعر سست کم دارد آنچه معلوم میشود بغزل بیشتر مایل بوده و قصیده ئی از شریف نه دیده شده و نه روایت و اگر هم قصیده ئی داشته شهرت نیافته و از بین رفته ×

هیچ شاعر را از چند بیت نمیتوان شناخت که ارباب تذکره میاورند و هم از تعریف و تکذیب تذکره نویسان که احیاناً از حب و بغض خالی نبوده اند بپایه شاعر نمیتوان پی برد

نام کسانیکه شریف در ضمن اشعار آورده

ملاذ الانامی که لقب است و خود شخص معین نیست ۳۱

قاضی علی ۳۶

رجائی ۳۷

خواجه عزیز بیک ۶۵

علاءالدین محمد ۱۰

محتویات دیوان ۱۸۰ غزل در قوافی مختلف بترتیب الفبا و چند رباعی و تک بیت.

و در پشت برگ نخستین غزلی تمام از میرزا قلی میلی تخلص و کنار ورق هم رباعی از میر محوی

× تصور میکنم سبب نداشتن قصیده این بوده که شریف سر بر درگاه بزرگان زمان خود ننهاده که مدح و ستایش انان را قصیده بسازد و شاید طبع ازاده و بلند مناعتش مانع بوده که سر بر آستان کسی ساید و درباره او چیزهائی بگوید که ندارد و یا دارد و نه انرا دارد چنانچه بیشتر شاعران کرده اند

سجع مهری که در صفحهٔ اخر دیوان هست اینست

خاک راه شاه اولیا احمد

۱۰۶۱

لمولانا [illegible]

امروز بمن کوکب دولت نظر انداخت
کان اختر مسعود بسوی من گذر انداخت

باشد که تو کار من کنی ای صاحب [illegible] آه
آن رفت که سیاره [illegible]

ایضاً [illegible]

مکن [illegible] بکره [illegible] زرد بو [illegible]
که غوغای [illegible] در حال [illegible]

گر چنین خون دل از دیده پر نم گذرد
دیده بر هم نزده کار دل از هم گذرد

کاش [illegible] شده ام بر سر ره [illegible]
[illegible] روز [illegible] گذرد

[illegible] مانم [illegible]
[illegible] تو در حلقهٔ ماتم گذرد

[illegible] آغاز کی [illegible] ایام وصال
تا [illegible] این قصهٔ [illegible] غم گذرد

[illegible] غم هجران زدلم دور وصال
[illegible] زخمی که ز مرهم گذرد

[illegible] عشق تو رسد سیلی را
که به یک گام تواند ز دو عالم گذرد

سجع مهری که در صفحه اول دیوان است
خاک راه شاه اولیا احمد
١٠٦١



بالله سبحانه

ای کحل تمنا قدر حنای تو ما را | از پای در افکند تمنای تو ما را
چون چاک نساریم گریبان که چو لاله | بر خاک فشاند آتش سودای تو ما را
خشم تو ببین تا که حدت کرد و… | حدیث نظر بر رخ زیبای تو ما را
تا کس نتعاحد بر سانیم که خورشید | یکذره بس از خاک کف پای تو ما را
پروانهٔ پرسوخته را شمع بشی کشت | از سوز دل خویش چه پروای تو ما را
ای مرغ جهان گر همه گلزار بهشتی | بی او نکشد دل بتماشای تو ما را
احسنت شریف از سخنان نمکینت | شوری بدل افکند سخنهای تو ما را

مه کجا و آفتاب طلعت جانان کجا | ای نسبت آن او روشن این کجا و آن کجا
دل که دارد درد او از فکر درمان فارغست | دردمند او کجا اندیشهٔ درمان کجا
بی نیازا محنت هجران نصیب من مکن | ناز پرورد وصالم من کجا هجران کجا
زاهدان باغ جنان خواهند ما گلزار وصل | واعظ افسانه بده گلشن کجا زندان کجا
سوی بزم او تو خواهی چون من گدای را شریف | من کجا و آرزوی صحبت سلطان کجا

نه از دود دلم تر ساخت جانان چشم فتان را | برای چشم کشتن داد آن تیغ مژگان را
کشید از سینه ام آن شوخ تیر خویش خوشحالم | که در دل یادگار از تیر خود بگذاشت پیکان را
بمحشر دامن آن طفل گیرم تا بگیر از او | معصومی او بخونم گر آلوده دامان را
حرامم باد … در دجانکه از او | بجز خونابه پرده بانیم نام درمان را
جز گویا برد از دل غمناک صد عالم | نصیحت گو که مانع میشود چاک گریبان را
بخاموشی توانم عشق از مردم نهان کردن | اگر ظاهر نسازد طفل اشکم راز پنهان را
شریف از شوق آن گل در چمن هرگه فغان کرد | ز افغان باز دارد عندلیبان خوش الحان را

ز در راه عقل و برد بکوی جنون مرا | هم ره زلفت عشق تو هم رهنمون مرا
تن … کداخت که پیداست از برون | فانوس وار شعلهٔ سوز درون مرا
هم محو گشته عقل و هم از جای رفته دل | ای پند گو چه جای نصیحت کنون مرا
بهر فراغ یافتم از قید نیکوان | بالیت عالمی ز دو عالم برون مرا
تا چند بار محنت دوران کشم شریف | باید کشید رخت ز دنیای دون مرا

آن عهد که با شماست ما را | سر رفت که با شماست ما را
صبر از دل و دل ز جای رفته | وان عهد همان بجاست ما را

کعبی که نعش صنوبرکن دل — کو صبر و دل از کجاست ما را
در سینه خدنگ دلکش بیت — نخل چمن و نماست ما را
گردیم دل از وصال برخور — گر هجر کشد سزاست ما را
راز دل از آب دیده شد فاش — ای پرده دری رواست ما را
دلخواه شریف ترک جان گفت — جانا چو دلت نخواست ما را

ساقیا پر مده آن پرده دراز را — کیسه پر واز مرا خانه بی اندازه را
حایل مهر شوای ابر که میمیرم اگر — سایه در پای فتد سرو سرافراز مرا
گرچه خون گشت دل من نظر باز چشم — خون دل داد جزا چشم نظرباز مرا
سازم از صبح سحرها بخیال دهنت — صبح تحسین بکنی عقل سخن ساز مرا
ای جوان ضعف که هرچند ز جور تو شریف — بشوم آزرده کسی نشنود آواز مرا

سرکشی او کرد ام غم بی شمار از آنجا — طرب دلت هر غم که شود دو چار از آنجا
چو شود غبار کویش شم ای سحاب رحمت — دمی که بر نخیزم من خاکسار از آنجا
متوای صبا معطل نفسی ز آمدن شد — سخنی بپرس از اینجا خبری بیار از آنجا
اگر شید با نگاری قدح بزم عشرت — که نماند تا بحشرش الم خمار از آنجا

زمانی بیار

تنزد شریف بستن زنهار کی بر راه — مگذر بر مکداری که گذشت یار از آنجا

ای کرده در عالم علم عشقت برسوایی مرا — تا کی بترد دیگران خود از دور بنمایی مرا
میخواهم ای عاشق که آن رشک پری را بنگرم — باشد که در دیوانگی معذور فرمایی مرا
چون برد سودای خطش سرمایه دانش ز سر — جهل بکشد بعد از این دعوی دانایی مرا
باز گر چون مینایی می کم کم دلم خالی شود — ای دور خواهی خون دل از دیده بپالایی مرا
یکشب شریف آن شمع را همدم بجز غم نیست — تنها غم این میکشد شبهای تنهایی مرا

ای دل ز زلف آه سود اهل هوس را — غارت آن گل میسند این همه خس را
گو همنفسی تا کنم اظهار غم دل — زان همنفس که نهد داغ دل او نفس را
روزی که دهم جان و فغان بکنند کس — معلوم شود بیکسی من همه کس را
ای کام طلب دم مزن از سوز محبت — با منصب پروانه چه کارست مگس را
جستاب شریف از عقب محمل جانان — وز ناله دل بیست کن آهنگ جرس را

از خیال
برگ و بار تخم معین شد مرا — این خدا ای جان شد و آن بو ششخ شد مرا
شمع من در چاره سوز محبت عاجز شدم — بر ره تم تا چاره دیگر چاره دردی شد مرا

داشتیم عمری بخاک پای او چشم امید / آمد از کویش غباری دیده روشن شد مرا
بهر دفع غم گذر کردم بگلشن بی رخش / صد غم دیگر نصیب از گشت گلشن شد مرا
بس که غالب گشت غم بر من جهان زانتنگ شد / غالبا وقت وداع این نشیمن شد مرا
تا کسی برگشت از من کارم افغان زبس / جوش زافغان بس که چون دوست دشمن شد مرا
بار تسبیح و ردا از گردن افکندم شریف / تا کمند شوق قربان طوق گردن شد مرا

من اگر ز غم بمیرم چه غمست مغبجی را / که خراب کرده عشقت بستیزه عالمی را
نه دل مراست دردی که شود به ای طبیبان / مبر پیش نیز وضایع مکنید مرهمی را
طلب مراد کردم دل نامراد گفتا / چه زغال بد زنی دم از زیست هر دمی را
شدم ای فراق عاشق که خسته دل گرم / چو وصال جنتی را نه چو تو جهنمی را
شود بدل شریفا شب غم بروز شادی / به حسرت هر شبی را طرب است هر غمی را

نشد کام از لبش حاصل دلم را / زهی حسرت دل بی حاصلم را
چو میرم بی رخش تا حشر خالی / نخندد از گل حسرت گلم را
ز هجرم کار مشکل شد اجل کو / که او سازد آسان مشکلم را
تو ای دل سوز جرای شعله آه / که شمعی نیست جز تو محفلم را

کرم طالع کند یاری شریفا / مشرف سازد آن منزلم را

گریه ام از حد گذشت ای گل خندان بیا / چشم رقیبان بکن کوری ایشان بیا
گر ز غم اشک من گل شده ره با تست / چشم من از راه لطف بر زده دامان بیا
ای بسر ره مرا دیده بسی از تو آن / از همه بر گشته بخت راه بگردان بیا
ای صنم سست عهد یاد کن از عهد خویش / ور بت پیمان شکن بر سر پیمان بیا
درد دلم را شنید اگر طبیب و رفت / هیچ اشارت نکرد کز پی درمان بیا
زخم چه جوئی شریف اشک فشان در رهش / مرغ دلش سر گشته راه بگر دامان بیا

تافت غم پنجه صحت دل پر درد را / دست برد عشق کی سالم گذارد مرد را
رویم از غم زرد شد می بعد خواهم خون گریست / زانکه اشک سرخ مطلوبست روی زرد را
جنبش طفلی کو ندید از گرم و سرد روزگار / نیست تاثیر سرشک گرم آه سرد را
دور از آن چشم دلبت ناز و تیغ اوهام / ای دل از خاطر برون کن ذوق خواب آلود را
شکر این نعمت چه سان گویم که تا جا یافتم / از غمت خانه ندیدم جان غم پرورد را
سوی خود خوان تا شود پروانه شمع رخت / حیف سرگردان گذاری مهر عالم گرد را
گرد غم بر رهگذار تو ست خاک شریف / زیب اشرف در چشم مردم جا بود این گرد را

خوردرا

ای از رخت افروخته شمع هوس ما / هنگامهٔ سودای تو گرم از نفس ما
زان لب لعل تشنه بجامت و ندارم / آن حلوه که شهد تو نشیند مگس ما
ما شیفته مرغان چو تو آشیانه و اسیریم / پر جور مکن ننهد ندارد قفس ما
بگذار که آب مژه ما را ز رخت برد / این بحر سیلاب غمت خار و خس ما
دادی شریف از دم شمشیر خود آبی / ای شوخ تو چو هوس بود ز تو ملتمس ما

گویند صبر از عاشقان باشد هم جانرا دوا / صبری ندارم چو کنم این درد پنهان را دوا
سوزم چو دم خون جگر ورنه ز پیچام و جنون / نتشیدم خون جگر وصلت هجرانرا
گفتم بر آن عیسی نفس درد دل و جان گفتش / خواهم بکدم میکنم این دردمندانرا
در بحر لطفش مگر کشتی صبر آید بهم / نوحی بباید تا کند این موج طوفانرا
صد تیر کین زد بر دلم کز مرهم مهرش آن / شو شریف خسته دل شد درد افغانرا

سوختگان سوی تو دل میکشد مرا / [illegible] وجی تو دل میکشد مرا
کار امید جز ز تو یکسو شد و همنو / با صد امید سوی تو دل میکشد مرا
فردوس دلکشست ولی بیرون از آن / من عاشقم بکوی تو دل میکشد مرا
مرغ دل ار قفس است آشیان تن / یعنی بدام موی تو دل میکشد مرا

از باغ جون شریف نه مقصود می گلست / آنجا بیا در هوی تو دل میکشد مرا

رسید جان بلب از هجر دلستان ما را / بیا ببین که گذشت و از جان ما را
چو غنچه با دل پرخون شبی بسر بردیم / که بشکفد گل از گلشن جهان ما را
بوای کر جامهٔ جان چاک شد ز دلتنگی / چه گل شکفت از آن غنچه دهان ما را
نه دیده بس کند از گریه نی دل از ناله / چه گونه فاش نگردد غم نهان ما را
نظر بغیر مکن گر دلت نمیخواهد / که سیل خون رود از چشم خونفشان ما را
بر آستان تو در شد مس وجود شریف / چه کیمیا به ازین خاک آستان ما را

کوی تو کز صحبت گذر کردن از آنجا / آسان دم توان قطع نظر کردن از آنجا
با دمن از آن کوی مگر مرگ ببندد / مردن بچه [illegible] کردن از آنجا
کوی تو که تاج سر پاکان شده خاکش / حد نیست مرا خاک بسر کردن از آنجا
اوراق ملک بین که ز اشکال و فضل / [illegible] بدر کردن از آنجا
زانکوی بپای سگ خجل از بر جز آن بر / تشریف چه زیباست بسر کردن از آنجا
زهرست فراق جنم مرا مانع از آن لب / سخت است تماشای شکر کردن از آنجا
در بحر غمت غوطه زدن کار شریف است / دامان دخجل پر ز گهر کردن از آنجا

گر کسی شها برای حسن خواهد یار را   میتوان ند گشت عاشق صورت دیوار را
عمر میخواهیم که دایم با غمش دل خوش کنم   زندگی بسیار باید عشرت بسیار را
چشم چشم ناتوان لب به بندم از سخن   زانکه میدانم علاج همدم بیمار را
چون سپارم جان بجا نشد خار حسرت در دلم   گر ببینم بار دیگر آن گل رخسار را
پیش رویش را بکام خویش میدیدم شریف   وه غنیمت دانستم دولت دیدار را

چشمان مست او ز دنیا رو بعین بلا   دل غافل و ز هر طرفی در کمین بلا
بنموده را سواد خط و کو زلف او   از بهر عقل آفت و از بهر دین بلا
جانا چون برم ز نرگس مست تو ای فتنت   خال سیاه فتنه خط عنبرین بلا
نارفته جان بیرون و داز دل بلای عشق   خون شو دلا که جان شوان بردای بلا
بنگر کمال عشق که خلق جهان همه   جویند عاقبت من اندوه کمین بلا
روزی که در ره کشیدها ز آسمان   سر برزند بطالع من از زمین بلا
جا کرد در دل تو شریف آن بلای جان   از جان شنوی دست جو شد همنشین بلا

ز خود بیگانه تا کی بینم آن سرو سهی قد را   بر برای تجر خونم ورنه از غم میکشم خود را
بدام زلف شوخی شد مقید مرغ روح من   که در قید تعلق دارد ارواح مجرد را

خیال ابروت آن روز محراب دل من شد   که معمار قضا میساخت این طاق مسدد را
صبا گستاخ در زلف دراز پیچیده میشد   فدای یک سر موی تو جان گوهر صدر را
دعا کن تا خدا در هر دو عالم کامران دارد   سپهر دولت و رفعت علاء الدین محمد را
شریف از وصف حسن نوخطان سخن نو کن   [illegible] ز دلها ساز اشعار مجدد را

تا می کشیم جفا می کشیم ما   خوناب غم ز جام بلا می کشیم ما
صد گونه زهر از قدح دهر میکشیم   بی جام می به بین که جفا میکشیم ما
از لاله کم نه ایم بدست آوریم می   داغ فراق باده چرا می کشیم ما
آری چو تاک سر به ماراغی برند   هرگز ز صحبت و چوبی تو پا میکشیم ما
گر مژده کشید ز صهبا صبح دم   جان شریف پیش صبا میکشیم ما

جهان خوشست و دل زین برگ خرمی ما را   خدایا هیچ وا مگذار در فصل چنین ما را
صبا گر مشک چین حلیه و از گل بوی جان تیو   جدا از آن غنچه بگشاید دل اندوهگین ما را
حیات ما بجز وصل جانان جاودانی بو   اگر هجران عاشق کش بفرسودی در کمین ما را
گرفتاران هجر آنجا که در دیده خواب   اجل بخشد مگر خواب فراغت بعد از این ما را
چو گفتم زار مرد از غم شریف ناتوان گفتا   چه غم گر شد سگی کم از سگان کمترین ما را

قضا چو ام[؟] ز جا ساخت مبتلا ما را … بدام زلف تو انداخت در بلا ما را
ز عقل و صبر و دل و دین شدیم بیگانه … قضا بعشق تو تا کرده آشنا ما را
بود راه بسر چشمه حیات بریم … چو هست خضر وصال تو رهنما ما را
ز صومعه بخرابات رخت بو[ی] بکشیم … که عشقت آمد و نگذاشت پارسا ما را
شریف از دل و جان باش بنده غم او … که آفریده برای غمش خدا ما را

غم و محنت است حاصل ز دل خراب جانا … کنمش بیار واصل چه دهم عذاب جانا
چه چراغ بر فروزم که شود سیاه روزم … چه بپوسی دود سوزم ز دل کباب جانا
ز بس آتش نهانم بلب آمدست جانم … چه عجب اگر نمانم که نماند تاب جانا
دل از آن مرا بمرده ز فراق خشک کرده … که حساب پاک کرده غم بیحساب جانا
ز دو دیده خون کشیدم بمحیط غم فتادم … که چو دل بباد دادم نه همی بتاب جانا
لبت از نمکستان که جراحتم فزو شد … غم دل اگر نباشد چه کنم خراب جانا
بعث شریف جانا شده است مضطرب حال … که ز شوق کوی جانان بود اضطراب جانا

ای نرگس فتان تو آفت دوران است … وی غنچه خندان تو آسایش جان است
سنگین دل زانی متصید عهد و پیمان … چون دیگر سختی دل سستی پیمان است

گر نیم از ناکسان از حرز کسان آخر چیست … دوست دشمن آشنا بیگانه یارم عیار چیست
ای مسلمانان ز عشقم توبه فرمودن چه سود است … کافر عشقم نمیدانم که استغفار چیست
ای طبیب عاشقان چون عشق دردی بیدواست … غیر جان دادن علاج عاشق بیمار چیست
از خیال خود نمیپرسی که در صحرای شوق … بی زلال وصل حال تشنه دیدار چیست
در بلا بیحد مردن ز خود آسان کی است … بر امید وصل این جانکندن دشوار چیست

مگو مگو که شود عکسی خیال من گذشت دوست … کرشاد رخ غم از یادم رود هر گه کنم یاد
توان سروی که طول در گلستان جهان رد … بهر قلعه درخت چو شاخ شمشاد
بوصف غنچهات شد تحر خوان باده ناکس … صنوبر شد بصد دل بنده چشمت بسرو آزاد
نمود دست بر و ظلم و عاشق شد هستی تا … رسید آخر تو داد از دست داد از داد
چو سگ بلند شرف ناتوان کش صید گو نی … چو شیران کشت شیر از اسک آهوی صیاد

گذشتم از سر و گفتم بیارم انقدر است … کشیده سر و هم و گفت ملزم اینقدر است
ز خاکبوس درت منع میکنی افسوس … که پیش ناز تو قدر و غبارم اینقدر است
چو شمع تا دم مردن در آتش و آبم … ز داغ عشق تو سوز و گدازم اینقدر است
چو زخم دل بنمایم مگو که تیغ که زد … شهید عشقم و افشای رازم اینقدر است

گهی تیغ نوازد شریف مسکین را / نوازشست مسکین نوازیم اهلاست

گهر از لعل نمائی که تبسم اینست / شکر از پسته فشانی که تکلم اینست
دلبران چشم تو پیوسته دمایند بهم / کافت جان و بلای دل مردم اینست
خواب خورده است بچو دیده خون جگر / دور از آن چشم و لبم ناز و تنعم اینست
رو بخون شسته برآریم ز دست تو فغان / داد خواهان ترا رسم تظلم اینست
جان بسوزد بت کافر دل من چه غم / گر در آتشکده عشق تو هیزم اینست

وه که دل خسته ام از تو مرادی نیافت / کار خود بسته ام هیچ گشادی نیافت
این دل مسکین بگرد جز غم تو در جهان / پاک ضمیری ندید نیک نهادی نیافت
زینکه چو من ناکسی پرده عصمت درید / وادی اهل صلاح هیچ فسادی نیافت
حرفشناسی که دید چون دهن و چشم تو / چشمه میمی ندید حلقه صادی نیافت
کشته غمت آنچنان عام که عمری شریف / گرد دل خلق گشت خاطر شادی نیافت

دمی که با تو فاشها بود نیست / مجال عرض حال ما بود نیست
همه از صبر پای برجا ماند نه / اگر صبری که پا برجا بود نیست
بیزم حسن چون تو نازنینی / که مست جام استغنا بود نیست
بکوی عشق چون من دردمندی / که از جان درد را جویا بود نیست
رقیب از عاشقی رنگی نداری / ترا چشمی که خون پالا بود نیست
شریف امروز در میخانه عشق / چنین کش خم فرو دانه بود نیست

دل وصال آن مه صحرا نشین را تا نیافت / جان صحرا گرد من در شهر ماوی تا نیافت
هر که خود را بیش ازین می یافت در قید وجود / تا مقید شد بزلف او دگر خود را نیافت
ترک سودای سر زلفت زیان دانست دل / گرچه جز از ترک سودا جز زیان سودا نیافت
دانه در شب چشم خونبارم نخفت / بسکه بود از خون دل پر خواب بر جا نیافت
ترکمان ترک خطا از من مجو گر رای تست / رام کرد آهو صفت چون نافه در

مرا چو ذره ازین غم نشان هستی نیست / که ذره ذره دمانست کان بهستی نیست
بگریه منسی دل ز غم مخور دماغ / که این فراغت دل در زمان مستی نیست
ز برق لامع قوس و قزح شدای روشن / که چشم چشمه بلا در کمان مستی نیست
مکن ای برادر از دل غبار غم ورنه / چه گرد فتنه که در خاکدان هستی نیست
مشو بتاب شریف از شتاب تو بی عمر / بدست فرصت ما چون عنان هستی نیست

چهارم

بازم جهان غم دل در جهان ز رشک — میخواهیم آن جهان که دلم زین جهان گرفت
دل ریش و جان بماند محبت سرای دل — تنها درین سرای دل میهمان گرفت
چون سر زد از زبان من افسانه راز دل — آهی زدم که آتش دل در زبان گرفت
زان لب تبسمی بنما انگهی بکش — یا دیده کام دل نتوان ترک جان گرفت
زین پس مرا بگوی قناعت طلب کنند — کانجا همای دولت من آشیان گرفت

خارم من شکسته و آن دلربا گلست — از وی جدا چگونه شوم خار با گلست
شد جلوه گر بغوطه سرخ و قبای آل — آن شاخ گل که گر نگرد تا با گلست
خارم که شد زبان بسکوی او روان — از آن مکوی خار که در چشم ما گلست
عشاق را ز گلشن عالم غرض توی — مرغان باغ را ز چمن مدعا گلست
گر یار چون ماست و ما کم کنی — بلبل بخیره و فا نکند چون گلست

رنگ و طرز و رنگ لب

میدهم جان ز غم هجر دیر و طاهر — دم مرگست و مسیحا دم من حاضر نیست
از که خواهم طلب بخته که در عشق — دست بیدادگر و تیغ ستم ظاهر نیست
دم اول که ز آتش دل عشق تو نفس — که بلا همدم او تا نفس آخر هست
جه حیرانکه شکسته دل در طلبت — اینقدر هست که بر منع قضا قادر نیست

خواه از یاد ببر خواه فراموشم کن — که فراموشیم از یاد تو در خاطر نیست
که نماید سخن سحر که اعجاز — مدعی نه بعث کهف که او شاعر نیست

مهر اشارت تو بر لحظه جان حاضر است — حکیم دل بمتاع جز این نادر است
در حق اهل صفا مشنوی قول رقیب — مکرست تیر که باطن او ظاهر است
گو نعمت جه سزا ما دهد آن عاشق را — که ز عشق تو بجز گونه بلا شاکر است
داشت آشوب الم جمله از آن کرد ایوب — در دو دوری همه جا دل صابر است
جانب دلدار نظر عین قصور است ای دل — قصر جنت حکیم همت من قاصر است
برخ مهر که نظر مهر عالم نتوان — باهمه دیده که او راست همین ناظر است
شد به پیش تو زبان فصحا بسته — چکنم چون تو بافسون سخن ساحر است

گلشن حکیم تو که گلخن به از آنست — در آتش سوزنده نشیمن به از آنست
از خرمن گل گل روی تو جه حاصل — آتش برای سوخته جانی به از آنست
ای کوهر وصل تو کرا نمایه تر از عمر — عمریست جز این کو هر جز جایه از آنست
جانان جرا از ملک از خرم جو کنی دور — گر دور کنی جان بس به از آنست
جان طلبی آن لب الم دل نعز آید — خونریزی آن غمزه به جرفی به از آنست

تو بدان کس که از جیب یار بر زند ای شیخ — در صحبت آن آتش دامنی به آتش
حاسد که ز ندای ظریف از زر و شعر — کز بحر گهر شاعری من بیار اسب

چو گل شکفته رخ یار دیده‌ام چو بت — گلی ز گلشن دیدار دیده‌ام چو بت
سؤال کام ز تو بهر شفای دل کردم — جواب خاف از آن لب شنیده‌ام چو بت
ز دور دلم از شراب تلخ فراق — ز وصل شربت شیرین چشیده‌ام
ز شوق خاک درت هیچ جا قرارم نیست — چو باد بر سر آن کو دویده‌ام چو
ز خلق چند کشم بهر تو ملامت — چو دیده خاک در او کشیده‌ام چو
و بس که تنگ دلم در فراق گل رخ خود — چو غنچه پیرهن جان دریده‌ام چو ست
ز هر چه غیر تو [illegible] بریده‌ام چو شریف — کنون ز خاک درت آرمیده‌ام چو ست

در صحبت یاران رسیده‌ام چو سنت — جمال دلکش احباب دیده‌ام چو سنت
ق
چو زخم خار جفا خورده‌ام ز صحبت اوباش — ز باغ عشق گل وصل چیده‌ام چو
بزخم محنتم ای دور [illegible] مکن — کنون که شهد فراغت چشیده‌ام چو
بعیش کنند از آن [illegible] — در این طرف لب شاهد گزیده‌ام چو
شدم [illegible] ز یاران — هزار گونه حکایت شنیده‌ام چو ست

جدا اگر کند ز من کار [illegible] دشمن — که دوست کام عشرت کشیده‌ام چو ست
فسون مهر و محبت ز کلفتهای شریف — ز دوستان و محبان شنیده‌ام

مجنون که عنان دل او را ز کف ربود — پیچو دلبر کوی ملامت گذری دا
فرمود که در کوی بلا این همه جان کند — او هم چو آوازه [illegible]
شاهانه منم [illegible] از خود به ره عشق — آنجا که گذر کرد که از خود خبری دا
از عشق هزار آه که صد دل بهم بسوخت — هر کس که از این آتش سوزان شرری دا
حیان در زلف غنچه سیاه تو عنبر [illegible] — این شام سیه [illegible]
[illegible] — کی [illegible]
حاسد به هنر گفت که بهتر ز شریف — از [illegible] هنری داشت

شنیده‌ام که بعشق تو [illegible] هست — عجب که در دولت اندیشه [illegible]
پیلکش [illegible] تیغ آبدار بکف — کز [illegible] هوای [illegible]
زنجیره زلف [illegible] — ز [illegible]
بخوابگاه عدم خویش را رسانی ای دل — شب فراق [illegible] خیال [illegible]
عقوبت شب هجران قیامت است شریف — مگر که روز قیامت [illegible]

گر ای رقیب آه هم خبری نمی‌رساند | بتو آتش دل من شرری نمی‌رساند
اثرت نمی‌کند درد دم گرم من خدنگی | که سموم هم بدین سان اثری نمی‌رساند
بر بوستان جانم چه عجب اگر غم آید | که نهال عشق ازین به ثمری نمی‌رساند
سوی من ز کوی جانان که دمی نمی‌گذارد کسی | بجز از صبا و او هم خبری نمی‌رساند
دل من ز زهر حسرت شده تلخکام و دستش | لب تو بعذر شیرین شکری نمی‌رساند
ملک از فلک شریفا غزلت شنید و گفتا | که سخن هم بدین بلندی دگری نمی‌رساند

زان نوش لب لال بها خواستم نداد | دشنامی از لبش بدعا خواستم نداد
جانی به نیم بوسه شنیدم که می‌خرد | دادم متاع جان و بها خواستم نداد
بخشد حیات بخشش کسان آن مسیح دم | صد بار جرعه خود ز خدا خواستم
تدبیر صحبت عشقم اگر صحت و محنت صبر | آن کس که درد داد دوا خواستم
مجنون بسر راه تا گشتم جان بی کسم شریف | خاک مجاز رهش ز باد صبا خواستم نداد

بجور نگاه جز نگره بکام من نمی‌گردد | بسالی ماه من یکروز رام من نمی‌گردد
مگر از شوره خاکی گشته عاشق از اشکم | که مرغ وصل هرگز گرد دام من
کلامم چون شکر شیرین و کامم تلخ از تلخی | که نقش محفل شیرین کلام من نمی‌گردد

۲۰

رقیب از عین غیرت با سگش هم نام در نامه | فغان کین نامهٔ عشق بنام من
مصاحب گشته چندان تلخکامی بعد هر کامی | که ممنون زهر گردون کز بکام من
کنون کز مقبلی گشتم غلام سرو آزاد | نه مقبولست دولت کز غلام من
شریف آن لعل میگون شد بکام غیر زین حسرت | می از اشک لعل فام من نمی‌گردد

هر که چون غنچه از و بوی زر می‌آید | بگلشن چو امن گلکی که زرش می‌آید
بهمین خوش شدم از عشق که غم بسیار است | که یکی میرود از دل دگری می‌آید
خبر از ماه سفر کرده خود می‌پرسیم | هر کرا می‌شنوم کز سفری می‌آید
خواب دیدم که درآمد ز درم آن شکر | غالبا شام غمم را سحری می‌آید
پیش ابنای جهان قدر ندارم چو شریف | عیبم اینست که از من هنری می‌آید

جز چون د

جز خون دلم بی تو ز مژگان چه کشید | زین خار بجز از گل حسرت چه
بی خط تو از سبزهٔ نوخیز چه خیزد | بی لعل تو از غنچهٔ خندان چه
خونابه کشی دل جانم دگر آمد | نا بازم ازین رخنه که جانم
دامن زد سنان دامن چشم کشیش | تا از گره ابروی تو زبانی چه
چون غنچه شریف از گره دل چه گشاید | دل چاک کنی از چاک گریبان چه گشاید

از غم من فارغ آن شوخ ستمگر می‌دهد ... من بر آتش خاک و او از راه دیگر می‌دهد
دل براه آن جفاجو میکشد از هر قدم ... زین چه غم دارد که در اول قدم سر می‌دهد
مینماید روی آتشناک و میسوزم چو شمع ... دل چو پیش اوست جان هم پیش دلبر می‌دهد
میدهم جان ای صبا بستان ز جانانم رسولی ... کاکلش می‌بینم و در دم بسر بر میرود
گر بصد محنت رود بیرون ز تن جان شریف ... کی غم عشقش ز جان در دیر و در بر می‌دهد

هر کجا آواز خلقش چشم روشن چون شود ... ما گدا آب دیده هم جایی که در داور شود
زین سبب گشتم غرق خون از سرشک لاله‌گون ... کز تمنای جدا دیدم خواهی چون شود
آید نخواهد از دهر اگر دایم چنین گردد فلک ... طالع هر دو بکشد کسی هیچ دیگر گون
جنت نیابد خرم کوی تو میخواهد دلم ... مرغ گرد آن گلشن بود اینجا نگید چون
الحذر در خوبان قفس نیکوتر از لیلی ترا ... تا مجنون بیچاره رسواتر از مجنون شود
جون در سخن کرد وصال وندان از دم ... نظم شریف کرده دان رشک در مکنون

نون

گو طبیبی که علاج من بیمار کنند ... کشته و ما دغم از درد دل زار کنند
میتوان کرد چکه چشم ازین درد خلاص ... از برای دل من کیست که این کار کند
دیدنی گرفتار غم محبت و اهل همت ... که خلاصم ز غم جان گرفتار کنند

میکنم چاک چو لاله دل پرخون حکیم ... داغ هجران تو را تا بکی آزار کنند
چاره ساز که بیمار تو کاهید چو کاه ... چند در گوشهٔ غم روی به دیوار کنه
گر کنند عار رقیب از غم ناکس عجب ... جای آنست که سگ نیز ز من عار کنند
شام غم روز شهید لب او کیست بغیر ... روزه دارم که بخون جگر افطار کنند

دال

زغمش لاله و گل دل من چاک شدند ... بکجا او نبود خرکان که مرا کشتند
بدعا وصال جانان طلبیدم دل و جان ... کرد عاشق در دمندان در هم جا کشتند
تحریت هر شبی را در وصل کرده ... ستم رقیب بند کرم خدا کشتند
شده بی سبب خدایا من آن شبها ... بیبی که چشم احسان سوی این گدا
زن و مرد در از هر سو شود آب دیده جان ... جو شریف از غم دل سرما قبر اکشند

من و غوغای عدو که رقیبش خوانند ... در غم عربده جوئی که حبیبش خوانند
در علاج مرض عشق که در مانش نیست ... چه کند مرد غریبی که طبیبش خوانند
من محنت زده را ده بره شهر شهر ... در بدر رفته چه هر کس که نصیبش خواند
درد یاری که دل هر دم او بر حمت ... وای بر جان اسیری که غریبش خوانند
بیرخون خوردن عاشق تر ادرود ... ستم آموخت ز دی که ادیبش خوانند

ز نکته‌های شریف اهل سخن در عجب‌اند — نقش پرداز نکته‌های عجیبش خواسته

ز درد عشق بلای قیامتی باشد — علاج او بجز از ترک سر نمی‌باشد
دلا بظلمت هجران مجوی ترک وصال — که شام هجر ترا سحری نمی‌باشد
چه واقعست ندانم نهال عمر مرا — که غیر محنت و دردش ثمر
رقیب از غم آتش بباد میدهد ارد — که آه سوختگان ترا اثر نمی‌باشد
شریف را بجز از ماه عاشقی حاصل — دعای عمر دگران کار کمر نمی‌باشد

هم کرد دل ز شادی و در دام غم تو شد — آزاده بین که بسته دام غم تو شد
از نور صبح عیش دل من بگریزد باد — تا مبتلا بظلمت شام غم تو شد
قارون شدیم از زر رخسار و سیم اشک — در ملک دل چو سکه بنام غم تو
صاف طرب ز ساغر عشرت نخواست دل — خواهان درد درد ز جام غم تو
با لعل جانفزای تو در کنج غم شریف — ناکام جان سپرد و بکام غم تو شد

دانستیم بیا [illegible] که با من وقت یاری بود — وقت شادی مونس و در وقت غم غمخوار بود
چو در بزم شاطم دیده بر [illegible] — تا بکنج غم به صحرا روی بر دیوار [illegible]

کارم آسان کرد امید وصالش اندکی — ورنه یکدم زیستن در هجر او دشوار بود
این جفا کاری که با من کرد دون باکرد — گر چه با اهل وفا تا بود کار اینش کار
طعنه کم زن ناصحا کشتی صبرم شکست — زانکه بحر عشق را موج بلا بسیار بود
چشم لوزین گر بود ظاهر شعله آهم شریف — شمع بزم یار دیده میل اعتبار بود

ای که از نرگس مست تو فسون می‌بارد — جز از چشم منت جز که خون می‌بارد
تو ظلم و [illegible] تو چشم پر خون — خیمی اگر ازین ابر که جیحون می‌بارد
دیده صد بار فزون خون غمت باریده — لیکن این بار ز صد بار فزون می‌بارد
از دل و دیده که ای غمزده بارم خون — فیض عشق تو ز هر دو دون می‌بارد
بخت مجنون که نیابم تو باد خود را — تا به بینی که ز طور که جنون می‌بارد
تا بزلف سر و کار است شریف — بر سر اندوه و غم از بخت نگون می‌بارد

بغیر از غم کسی حال من آواره کم پرسد — غم مجنون که داند تا ره هجران غم پرسد
بکوی دولت روزی ز وجود من اثر نبود — بلا که چو بیم راه بیابان عدم پرسد
به دانند و رسم عاشقی مجنون سر گردان — طریق عشق باید از خضر ثابت قدم
زجور او نترسم لیک از آن ترسم که در محشر — خدا از من حساب این همه جور و ستم



شریف بی نوا در میان چو برای [illegible] | بکن منع گدا گر خانهٔ اهل کرم پرسد

بر خاستی بجلوه و کارم ز دست شد | زلفت به پا فتاد و دل من بلند شد

گفتم من آن دو زلف کشم تو خطان دل | آن خود بدست نامد و آن هم ز دست شد

جان چون رم کرد ز رخسار آن صید رشکی | اسباب عمر را سبب صد شکست شد

مشتاق سایهٔ قامت سرو بلند تو | عاشق که همچو خاک به راه تو پست شد

تا کرده ز غم جگرم کباب گرد | تا باد دلم جهان کنند اکنون که مست شد

خرم دل شریف بیاد چشم یار | بگرفت گوشه و از اهل نشست شد

مردم و صید مراد بسته دامم نشد | بخت مرادم نداد کار بکامم نشد

چون بکنم صبح و شام گریه و زاری که یار | همدم صبحم نگشت مونس شامم نشد

من که جم اقلیم عشق بودم و دل جام او | سنگ جفا زد بتی واقف جامم نشد

جان بتمنای او دادم و کامم نداد | در طلب آن غزال سر دم و رامم نشد

زان خط عنبر سواد بوی شمیمم نرفت | آن هم از امساک او عطر مشامم نشد

شاهی اقلیم عشق شد چو نصیبم شریف | بی مدد سیم [illegible] نامم نشد

[illegible] | [illegible] دل تو جان [illegible]

خسته درد تو نام دوا نبرد | بسته دام تو جان ز بلا نبرد

نشاه باده که صیقل زنگ غم است | بی تو غبار غم از دل ما نبرد

ای دل اگر خوری از لبش آب حیات | خاک وجود تو باد فنا نبرد

گر نظری کند و برد دل و دین | حرف ز عاشق بی سر و پا نبرد

شاه من این دل بی شفقت که تراست | جان از غم تو شریف کجا نبرد

[illegible]

بی نوا بود چو نصیبم جز غم دوری مباد | برگ تسکینم بغیر از داغ مهجوری مباد

چون روا داری که سیم از تو حاصل بود | حاصلم زین رنج بردن غیر رنجوری مباد

چونکه در میت حشمت توانایی [illegible] | تا قیامت ناتوان از رنج مخموری مباد

دل که دارد [illegible] که از رقیب آسیب دهر | صیقل بیهوده حسن جنبش الکوری مباد

بعد مستوری و زهد چو بادمی بازگشت | باز گشت عقلم از مستی بمستوری مباد

شد سر شمع از غرور نور [illegible] | کس چنین چو خاک پس [illegible] مغروری مباد

مرگ بهجر تو است جانا فرقت جان [illegible] | باد از جانم خدایا از توام دوری مباد

بازم از سیم بتی سنگ جفایی آید | که تجربه شد و نامی آید

گر بشا کردی روی تو غنی آید مهر   شب جدا بیرود و دور ز جایی آید
گلشن دهر که صد رنگ گل آورده بیار   از کرامین گل او بوی وفایی آید
پا بگل مانده بسر دست ملامت ز دست   آنچه از دست من بی سر و پایی آید
ایکه رفتی بچه نوع شدی از قتل منی   بهر مرو کز پی تو تیر دعایی آید
بروای آه جگرسوز و به بر خوانی   کانچه خواهید بجایش بتمامی آید
دست بر دوش زن عافیت ای شریف   پای کوبان به بر کوی بلایی آید

غزل مستدام

آزاد اگر باشد دل زلف گرفتاری کند   در حقه باشد فتنه چشم تو بیداری کند
هر کس که در سودای تو دارد دلی را خستگی   در جنگ بجز آشتی مکن کز غمزه آزاری کند
دل جور کشی باید چنان کز دم بجز دم آرزو   دلبر بشمشیر جفا هر چند آزاری کند
عاشق ز غم ما صدر و ادر دنیای آرزو   با تابی ذوق جفر تر هم جز دارشی
مجنون شریف آنکس بود که از خود گذرد   دل بر غم و درد و شیشه جان درد و کارشی

جونیا بود از غمت این جا که بر آن از دل آید   ز غم تو خاک وجود ما چنان از ره باد فنا رود
بکجا رود دل ناتوان که ز تنگی غم بود شتاب   همه جا غم تو بقصد جان نکشی از این بلا بکجا
غم مرا ازین روش خطا کنی نایل غرضی   غرضی با اینهمه ترا که بیرون ده جفا

رو نمانده جای اثر که عجب نمایدم اینقدر   بغلط در انجمنی اگر سخنی از طریق وفا رود
رهی از ره تو چو خاک گو نزود ز دامن تو دارد   بهوا از فتنه غبار او ز سر ره تو جدا رود
دل من بخال تو ماند بین نگران و زلف تو در کمین   تو چو دید دانه فتنه بین که بسوی دام بلا رود
نفتد بزم تو اگر ز رو بال الحب بیاه   به هوای وصل تو شاه من ز شریف گدا رود

بنمودمی که دل را غم یار می نسوزد   به کیم که آتش غم دل را همی نسوزد
دلم از هوای خواهد که زیاده شود سوزش   چه به است آنکه بر می دل یار من
ستم بتان دیگر همه بود به پیش جورش   بنمود الم دل را که نگار می نسوزد
بجز آدم از نیای دم سرد من بجایی   برسد که هیچ شمعی بجز آن همی نسوزد
بسوزد آتش دل ز دم ای شریف اصمی   دل بیکسی چو من جز تو یار می نسوزد

کسی که در غم عشق تو عالمی دارد   ز طعن مردم عالم کجا غمی دارد
چراست لاله که بر خاک کرد پیرهن چاک   اگر نه مهر شهیدی تو ماتمی دارد
زنند تیغ تغافل تو شاد از شی   که بر جراحت دل حکم مرهمی دارد
بغمزه ماز دو طعنه منعم از داند   که روز عالم فانی چه عالمی دارد
حذر کنید ز آه شریف سوخته دل   که از سموم جگرسوز تر دمی دارد

شمع اگر دمید از خاک چون خاشاک بر دارد | که در عالم منِ افتاده را از خاک بر دارد
مباد اگر دارد از خاکم غبار دامنی یا کشی | صبا خاکم چرا کاشش از ره آن پاک بر
ز هجران سینه‌ دل تیره شد کو صیقل وصلش | که زنگ ظلمتم را از آینهٔ ادراک بر
دلم از خون گردون ندارد واصی نکرانه | نمیخواهد که بار منت افلاک بر
شریف از آتش جان سوز دلی میسوزد تو | اگر یکلحظه دست از سینهٔ صد چاک بر دارد

لیلی صفت بود که بر مجنون بخون آمد | دلجوئی او دیده بهاموی نظر آمد
آن سرو خرامان که نگاهت نه دردست | یارب سببی ساز پی بیرون
گر زان نظر آمد که منم خاک ره او | زحمت ز در مش بیرم اکنون نظر آمد
کشتیم ز سر چشم و مکشتیم بر آتشی | شاید که برو پای نهد چون نظر آمد
در سینه نشانه است شریف از کمر نظم | هرگاه که آن جابک موزون نظر آمد

دام دل آوارگان زلف پریشان تو شد | زندان جان عاشقان چاه زنخدان تو شد
صد بار عیشش آن چمن همچو آن گلبرچمن | زانها دل پرخون من مایل به پیکان
مردم مییرچران ز غم بر هم نیامد دیده ام | خواب اجل نارد بهم چشمی که حیران تو
آری هر قوت غم بود در سفره است بر خوان | صد گردیده سیر از عمر خود هر کسی که مهمان

هر کدل که سودا زنی بیاد آمد ترا | کز رشتهٔ باد آمد از ما کز زندان تو شد
دارد شریفا متصل در کوی محبت پا بگل | شد باعث عشق تو دل عشق افت جان

یاد او کردیم و دل را داغ هجران تازه شد | در درون دل هوا اصفهان پنهان تازه
وقت گلگشت چمن در سنبل افکندم نظر | بر سرم سودای آن زلف پریشان
غنچهٔ دل انچنین کز بار غم پژمرده شد | بی رحمت کی خواهد از گشت گلستان
سبزه‌ای زیدان نگردد تازه از فصل بهار | انچنین کز آب پیکان توام جان
درد هجرانرا دوایی نیست جز وصلی ای شریف | مرهم وصلش مگر داغ غم هجران

٢ دل با میرد وصالت بجان ز هجران میرد | ور نخواهم کز غم هجر درد کسی جان
هر صید مرغ دل حاجت بدام و دانه نیست | چشم جادو داشت کس کرشن
قبر عاشق هست تا صبح قیامت بی چراغ | زانکه در دل شام رحلت داغ جانان
کعبهٔ پاکان راه دین نظرگاه دوست | مرد غافل میدهد راه بیابان میرد
گر شریف از هجر آن گل در فغان آید باغ | صورت عیشی از یاد مرغان خوش الحان

جو من هر کشیرین کلامی کند | جرا مانند او تلخکامی کند

اگر گاه من غلام بخشید چه باک   کلام بنا بر که خامه کند
چو دادم عنان هنر زان عرض خم   که رخش فلک بر لجامی کند
تمام بفضل و هنر زان جهت   به طالع ناتمامی کند
مرا نامه نامی شعر بس   که دهرم جز بی نامه نامی کند
مبادا دلم کام نایافته   اجل قصد جان گرامی کند
شریف از پی آن به که روی آید   بسوی ملاذی و الا نامی کند

سی طبیب درد مرا کم نمیکند   با آنکه زخمه زد و آکم نمیکند
تا سر عمر ببند احد بر زوال آفتاب عمر   هجر تو سایه از سر ما کم نمیکند
هر چند جشن میکند آن تو جفا و جور   دل ذره ذره مهر و وفا کم
در هجر او که میدهم وعده هلاک   کز درد اشتیاق هلاکم نمیکند
از عشق پر بلا چه بلا شد کرم شریف   کز ملک دل متاع بلا کم نمیکند

بباغ خوبی آن گل و ماه حسن بلبل دارد   که از وصف رخش هر غنچه جزو در بغل دارد
کمالت ... تا شام هم بر آن کند از   دلم با ماه و شان مهری که از صبح ازل
دگر کار دلم جان رسید از غم هجر ...   که شب تار روز دیده در ره پیک اجل دارد

٢

ز گردون مرگ میخواهم حیاتم بی تو می ...   فلک بسیار از بیغ ز الطفهای بی محل دارد
شریف از عاشقی جا بر سر کوی ملامت کن   که عشق بی ملامت حکم علم بی عمل دارد

دل چون رمید از من دگر در سینه کاوا کند   اینجا بجای دل مگر پیکان ... جا کند
هر کس که میگوید چرا پنهان نکردی عشق را   معذور فرماید مرا عشق ار کسی پیدا کند
خاصیت عشق این بود کانرا که عشق آید پدید   بی تاب و بی تمکین بود تا خویش را رسوا کند
امروز در عشق بتی بی قدر از آنم که کس   در قتل مجنون من کسی اندیشه فردا کند
دل مبتلای عشق شد از جنت پرورشی کنم   زان چشم کز یک قطره چشم مرا دریا کند
با شیخ و واعظ منتهی بودیم در در راز قضا   پر منشان کز جنون دنیا ما علی ... کند
کعش شریف از عشق من گردم ز دز جون در زنخش   ... سر شوریده از دل ترک این سودا

دوش
بگوش هوش من این نکته از فلک آمد   که هر که کشت به تیغ بلا چه از ملک آید
رسید بر سر هیچی که مکند شور جهان   دلا بسوز که بهر جراحت نمک آید
کرشمه ... رسید پیکدم   ... شد ... تیز تک آید
جفای یار دلا بهر امتحان و فا دان   که سنگ ... محک آید
ز شوقش این مه مرغان که آمد با تمنا   قبولی آن گل خندان ز صدهزار یک آید

نمانده کسی که صفای دلم یقین نشد اورا | بغیر مدعی تیره دل که محض سنگ آمد
دل شریف چو با جان شریک بود و نبود | میان مهر و متاع فروشتر کی آمد

همچو تو چو در ره سوا شوان شد | خورشید عیان نا شد خورشید شوان
ماه ره تو خورشید و سیمین تنو ماه را | دور است چه … مسیحا شوان
صاحب دلی از کعبه مقصود جز اخشت | و … که دور راز در … شوان
سودا زده فقیر عشق توان گشت چو مجنون | اما چو منی دلشده رسوا شوان شد
مو زنده و … همت حرم ما | ای بیخبران همنفس ما شوان شد
ارباب حسد را چه تظلم کرفتیم | بی غل … چمن آرا شوان شد
ضعف تو شریفا ز اثر بخت زبونست | طالع چو زبون گشت توانا شوان شد

کسی که وادی عشقش مقام خواهد شد | برون ز عالم ناموس و نام خواهد شد
دلم ز آن لب شیرین مگر بکام رسد | وگرنه تا بابد تلخکام خواهد شد
خدنگ غمزه اگر نیم کشته بازم زد | به نیم ناز تو کارم تمام خواهد
دو دام داده دو طامعاده زلف و رخ | بگو که دام دل من کدام خواهد
شریف اگر بکشد حسن قریش ز تو … | برو طریق محبت حرام خواهد شد

بخوناب دلم تا خاک کویش گل نخواهد شد | مدعی اگر از درد … من بیدل …
طبیبا ترش از دل کند … کار مشکل | دمی چاره کنندم کار اینچنین مشکل
حکیما در علاج این دل مجنون چه میکوشی | کر ترد بوانه خواهی گشت وای عاقل
جواب از چو بیمار عشق دادم گلشن جان را | از و هرگز گلی جز داغ غم حاصل نخواهد
شریف از درد دل عکس من نگو … | که مقصود تو حاصل جز بدرد دل نخواهد

ز بس که ناله بگوشش ازین رسیده رسد | بدان رسیده که تیغ جفا کشیده رسد
ز بس که آتش آهم بدل زبانه کشد | فغان مگر … بیاد آب دیده رسد
چنین که وصل تو مانع ز بخت گره ماست | کجا بوصل تو جان فراق دیده رسد
دلم ز دیده خرابست و جان ز دل کرنا | بدل ز دیده بجان بلا رسیده رسد
تو مهربان طلب ای … برو و بگذار | ستمگری که شریف الم رسیده رسد

دمی که پیش رفتم آن نامهربان پیدا شد | شد نه جای آرام و آن آرام جان پیدا
دل بکویش گم شد و فردا که کردم جستجو | هیچ از آن آواره در عالم نشان
عشق با کم خاص و عام و ننگ و بد را شد یقین | اعتقادی از رقیب بدگمانی پیدا شد
در بیابان ز قیش … کم شد شریف | … از وی غیر مشت استخوان پیدا

چند در آتشی و آبم ز غمت جا باشد | دل چو آتشکده و دیده چو دریا باشد
من که باشم که به پهلوی توام باشد جا | کاش پهلوی سگ کوی توام جا باشد
هر کرشمه قدم از داغ سیه دیده مرا | کعبه ای سوخته آتش سودا باشد
عجب آنست که عاشق بنهان بازد عشق | هنرش اینکه ملامت کش و رسوا باشد
ای شریف از تو گدایی کرم از سلطانی | که گدایی درش سلطنت ما باشد

هم از دیوان شریف

دست عشق از در کارم پرده می افکند | همچو دم از پرده تقوی بدر می افکند
او بقصد دین و دل می افکند سویم نظر | من بدین خوشدل که سویم او نظر می افکند
می کشاید پرده از رخساره گل صبحدم | باز آتش در دل مرغ سحر می افکند
یارب این مه رست شام غم که میکرد عیان | یا سپهر از تیر آه من سپر می افکند
دولت من بر کجا آید همای وصل او | سایه اقبال از آن جای دگر می افکند
شوخ چشم من ز عین ناز در هر گوشه لطف | بیقراران را که در پایش تهه سر می
چشم او در عشوه روشن بین چون شریف | کان همه کز زوهم از خوف بخر می افکند
بی سرو پا آمدی چون در نگاه خاکسار | سر به پایت و روان گهر می افکند

نخل فیاض ریاض معرفت قاضی علی
آنکه ظل فیض بر اهل هنر می افکند

36

زهی خوبی بدت کرم مشهور را باز آر | خوار از روی تو بیزار و خجل در گلزار
ز رویی خوبی تو صد بار در دلت ... | بر بست گویی تو خوبی تو ز ران بتر ...
بوسه گلخن شوی آن روی ز دو چشم کبود | که شقف قصر جمال تو بهشت نقش و نگار
بعینه که بانه بتول از در ... | که شیشه ش ز پارچ لفظ ... نگار
که بود کلید در خزانه جود | بر بست جمک تو جوهر فنا وضع معمار
... از تو کشف دقایق جواب دفتر | ... بجود از ادا اهل بجو جوهر معمار
... در نظم مرا الکن ... | ز نظم را شکسته قدر و نه مر اعتقار

دل ترا شکسته ... ظفر ارای استغنی
ز رمح بهجو جو یا شکست مستو ...

از دست ... مشغله ... | ... این کم عام فهم خاص پسند
... ترا اتفاق صحبت بود | ... شهر یار ... که منفصل ... بتوانند
... را بو عده ام دادی | جو یافتی که بداند و علاوه ... ستم ... بسر
... نهاده باج عطا | نمی روم بسر شاه تا جو رسو گسند
... تا براق فرخ سنده | در ... به جو در کلم کمتوش پاینه
... خانه بینی جستجو غلامی کفت | که ... خواه از ... بر ... جاه ... سنه
توشش ماده شغالان به قدم رفتی | بسر دلکه شیر دلان ... ده کرم کو ... سنه



۳۸

2

در مجلس عشق تو شریف از سر کوی   چون شمع بپا زد سر و از پا ننشیند

نسیم باغ خلد از گلشن کوی تو می آید   شمیم زلف حور از جعد گیسوی تو می آید
بگل مشغول میدارم دماغ و دیده را چون تو   که هم رنگ تو دارد هم از او بوی تو می آید
خوشم پیوسته با خنجر جفا و سنگ بیداد   غنیمت می شمارم هر جفا از سوی تو می آید
تو بر کف تیغ داری من عجب دارم که   ندارم هیچ فکر از تیغ زبان زنی تو می آید
شریف چون از چرخ ظالم پیشه   که بر جان این همه بیداد از خوی تو می آید

در شب هجر اجل مرگ ببالینم آمد   خوش طبیبی بعلاج من مسکین آمد
تلخکامان غمش را شکر خنده چو   شربت تلخ اجل بهر شیرین آمد
سپه اشک جگرگون همه دکان من   بر سر لشکر کین آمد و رنگین آمد
شکوه از دل نکنم در غم خوبان که مدام   کین بلا بر سرم از چشم جهان بین آمد
مستی چشم تو از باده طرب شریف   شادمان رفت بمیخانه و غمگین آمد

گر این حسرت ملک صبر من کی باد کی   ویرانی عشقت جانم از بلا آزاد
ازان گاه چو چشم وا کردم دیدم بدل گفتم   بنای عقل و دین را صد ازین بنیاد

۴۰

گر آن بیداد گر صد دفتر از علم و نام   بلوح خاطر شریف هم نکته چه داد گیم
صبا پنهان ز خسرو هر سحر میکشف باشیرین   که بازار ترا گرمی پس از فرهاد
بمویاد و فغان گر دل ز غم خالی توان کردن   شریف خسته یکدم خالی از فریاد

بحلق تشنه ام از خنجرش فرو نزود   بکام خوشتر آب در گلو نزود
هوای شمع رخش دارد دم جنان دل گرم   که گر بسوزد از سر هوای او نرود
گر استخوان من از هجر مرگ خاک شود   ز جانم آرزوی آن سگان کو نرود
مراد ما به رخسار و خط شود حاصل   بدل نکوی ازو برگ و بو نرود
بگلعذار تو احباب غم ز دل برود   مرا غمی است که از دل بگلعذار نرود
ز خاک راه قناعت متاب روی شریف   معاش کی بطریق که آب رو نرود

صبح که بیک صبا مژده نو روز رسید   بلبل از حسرت گل ناله جانسوز کشید
قوت روح نسیم از دم جانبخش صبا   خاصه این دم که ریاحین دل افروز رسید
چون نکو شیم درین فصل فرخنده نشاط   چون شنو شیم درین موسم فیروز رسید
غنچه شد دیده نکوتهی عمر بخواب   که ز غم جامه بپا تو خود دو روز درید
یا ربر گشت بید کوش اختیار شریف   لیک در قول باده ما قول بد آموز شنید

تا که دل از تو داغ جفا داشته باشد
جان را هدف تیر بلا داشته باشد
آن گل که دل ابهی و تا جلوه گهی اوست
شرطست که بوی ز وفا داشته باشد
هر لحظه بدردی شوم از عشق گرفتار
اما نه بدردی که دوا داشته باشد
سهلست شریف ار که خورد خون نزد کسی
دم در کشی اگر دوست روا داشته باشد

دولت بیدار جستم محنت هجران رسید
آرزوی دل طلب کردم بلای جان رسید
تا مدد از بخت ما هی پیام وصل تا بجرم گشت
بعد ازین گر دور هر دم شربت درمان رسید
شد فزون عشق و ز ما عقل و دین دل
از کمال عشق ما را این همه نقصان رسید
محنتی جا که گریبان ما بهر چند دو دست
از نظر ما رشته ما را باز تا دامان رسید
در طریق عشق رندانی که رسوا گشته ام
از هم نتوان گذشت اما همین خوان
زنجی بود آب چشم زار ... هر دم سر
کشت خرم گشت عیشم هر کران باران

سوز کردم چه دانستم که غم بر آهنم گیرد
گل عیشی نچیده خار محنت دامنم گیرد
جگر بادا اگر در خرمن کشته زارم نیم نخ
ولی زان دولت [illegible] که دستم
چراغ دل جهان از هجران ... فروزانم
که شمع ماه پرتو از ضمیر روشنم گیرد
... سینه ... سوزد دم ...
شود روشن از آن آتش که در پیراهنم گیرد

چه سود از خرمن هستی خرابی دانه و صلت
زبرق آه ای کاشکی آتشی در خرمنم گیرد
کز روی کرامت چون شریفم جانب جنت
بیابم گر گل وصل تو دل در گلشنم گیرد

در روضه رضوان تن شما ثنوان بود
جائی که نه یار من بود آنجا ثنوان بود
غالب چو شود عشق صبوری نتوان کرد
از صد جور و درد شکیبا ثنوان بود
سینه سپر تیغ تو کردیم چه چاره
در بند بریدن ز تو قطعا نتوان بود
سود من کعبه سکنت نیست
ور نه بعیش بادیه پیما نتوان بود
کس نیست که از همدمی ما نکند عار
بدنام چو ما نشد با ما نتوان بود
ماوای دل آباد کنی و تا با بد باشی
ایوان نتوان ساختن اما نتوان
باز آی شریف آهوی مقصود بشهر است
بی فایده آواره صحرا نتوان بود

ازین محنت که دل بی ابروی همچو کمان دارد
بچشم من هلال عید حکم خنجری دارد
فغان در خانه دین چون نیفشد آن مستانه
که چون من در حریم سینه مهر کافری دارد
از آن با سینه صد چاک شادم در رد جانان
که دل از هر شکاف سینه سوی او دری دارد
نگو کم ز آن چه میدان ملامت رخش رسوائی
عنان توسن دل می نخواهم دیگری دارد
شریف از پهلوی دل زد خواهد سو خنجر دور از تو
که دل در پهلوی او غم بود آن اخگری دارد

کی غم عاشق بگشت باغ و صحرا برود — عشق نه باد است او غم باد است هر جا برود

بر فرش از لاله دیدن یار گل چیدن چه سود — داغ حسرت از دل کی بدین سیما برود

وصل او خواهم مگر عذر جفای [illegible] فراق — بر دل بیصبر و جان ناشکیبا برود

سوختم از طعن دشمن میکنم ترک وطن — میروم از دست این تا مرا [illegible]

او نمیخواهد که آرام دلت ای [illegible] — ور نه خیز آه من از [illegible] خارا برود

هیچ کس عاشق نشد کز یار خود لطفی ندید — گر رفت این ظلم از خوی تو [illegible]

آخر عمر شریف ای صبا [illegible] یار — گو که امروز [illegible] دیگر فردا

بر دل محرمی از دل که غم عشق رسید — سر خود گیر [illegible] اینجا قدم عشق رسید

چون نگر تیم که ظلم [illegible] — چون [illegible] الم عشق رسید

از دل و دین جز [illegible] — که نه آن ماند و نه این تا ستم عشق رسید

هر که از جان گذرد زود بجانان برسد — این نوید از [illegible] محترم عشق رسید

نوبت خسروی ماست که از بهر شرف — باده سلطنت از جام جم عشق رسید

دمی که دل [illegible] بجان آید — از آن به که [illegible] دلی بجان آید

بر آن در از دل و جان [illegible] میکنم — [illegible] دل خون شود [illegible] بجان

مرا خوش وقت [illegible] کامد [illegible] جانم — خوش آن وقتی است کز دل حسرت جانان برون آید

برون آمد [illegible] طعن سخن دانی — چشمی [illegible] پر خون تا دامان [illegible]

بسی [illegible] جای شریف — روان از خانه بیرون آی تا [illegible]

ایضاً

آن شوخ گلگون جفا تاخته دیگر — چون اشک مرا در نظر انداخته دیگر

چشمم ز نظاره آن رخ شده محروم — از گریه [illegible] پرداخته دیگر

ای دیده سبب چیست که دریا شده باز — [illegible] اشک تو [illegible] ساخته دیگر

ای غم چه بلا [illegible] صد بار دل من — از دست تو جان برده و پرداخته دیگر

[illegible] ستم افکنده طالع — [illegible] دل من [illegible] انداخته دیگر

نخل عشق و خرد خواستم از دل — کفش آمده دیگر [illegible]

بگذشت شریف اکثر نظم تو بدیهه — [illegible] دیگر بوده انداخته دیگر

ای من بیگانه [illegible] با اغیار یار — [illegible] کرده ما را در دل افکار کار

سرو گل [illegible] — مرغ دل در باغ [illegible] در گلزار زار

دارو [illegible] — دارم از [illegible] زلف [illegible] دل بیمار مار

هر شب [illegible] بخت خواب آلوده — از [illegible] دیده را بیدار دار

چشم که بنظاره گهربار شد افسوس / از راز دلم غیر خبردار شد افسوس
بردم ز دو دلش درد سر اما سخنم شد / آن هم سبب درد سر یار شد افسوس
در نامه نوشتم صفت بار فراقش / دانسته که مکتوب گهربار شد افسوس
روی تو ندیدم که شود مردم آسان / کارم ز غم عشق تو دشوار شد افسوس
نادیده شریف از لب جان بخش تو کامی / جان داد و بکام دل اغیار شد افسوس

داغ جان سوز دلم از چشم پر خون کن قیاس / در غمت حال درون را ز برون کن قیاس
ای که گویی با دلت داغ جفای او چه کرد / چشم اگر داری ازین اشک جگرگون کن قیاس
شرح سوز دل چه پرسی نامهٔ خوش کن بخوان / آتش جان سوزم از گرمی مضمون کن قیاس
عشق من بی تو ز خون یار مپرس / حسن لیلی را ز رسوائی مجنون کن قیاس
چشم پر خون من مپرس از لاله زار دل شریف / آب و رنگ انجمن زین چشمهٔ خون کن قیاس

جان سپردیم و نخواست عذر ستمش / خجلم از کمی خویش به پیش کرمش
فارغ از راحت و عیشم صنمی کو کرمت / راحت از المش خوشتر و عیش از ستمش
سگ آن کافر عشقم که اگر سر برود / نرود از سر شوریده هوای صنمش
می و اوام ره عشق و طواف در دوست / حاجی و عزم ره کعبه و طوف حرمش

هیبت سرگرم تو از آتش آهم چون شمع / کو بسوز آتش اندوه ز سر تا قدمش
ای که مقصود دولت قتل شریفست بگو / گر تو جو دلش چه زیانست و چه سود از علمش

من که هم دوز ز شهد لب شکر شکنش / طلبکار می شکر تلخ بود در دهنش
اگر چو بدن سوزن چنین غلط میدانم / بغلط هم نظری کاش فتد سوی منش
میرم و زنده شوم هر گهم آید به دل / خشمگین آمدنش و با ناز و عتاب آمدنش
هیچم دل تن بجان شرم عاشق را / مردم از غم ز دل نازک تا فرود جان ز تنش
عیش از آن دم خورم تیغ جفا آر بر / کشته عشق مشو سخن آن شنیدم سخنش
کشتی گوی و گل دوش تو میخواهد دل / نه سر و بر که گلست و نه بر آن چمنش
شمعسان پیش تو خواهم که شود کشته شریف / سوز دارد ز نده دوان ساری انجمنش

مثنوی

ماییم دل نهاده بدرد و بلای خویش / خو کرده با بلای دل مبتلای خویش
کس گو مبادا بنا کام داده جای / حاصل نکرده کام دل از دلربای خویش
در عاشقی بجز دل خود را کسی ساز / نگزیده چون تو آتش جانی برای تو
دور از تو چون دوای برام سرود عشق / هر که در رایم از در محنت سرای خویش
جاری بکن شریف بدین آب چشم / اغیار را چه ... ازما جرای خویش

شمع سرگرم غرور از رخ بزم آرایش / کی ز سوز دل پروانه بود پروایش
تا کشید دست مرا دل بعد دگر [illegible] / چه بلاها که دلم میکشد از بالایش
دل عاشق بود از شادی عالم غمگین / من و عشق تو که شاد است دل از غمهایش
نه همین آتش عشق تو مرا سوخت چو شمع / هر که سرگرم تو شد سوخت ز سر تا پایش
نافه پرورده بصد خون جگر آهوی چین / دیده خالی تو و انداخته در صحرایش
منشی طبع شریف است بوصف تو [illegible] / کو رسیده است بسر حد کمال انشایش

بکشد طبیب حسن دو لب نوشخند تو [illegible] / خوش کی کند دلم بشربت و عناب و قند هوس
کام ز لب بده که ز شرط مروت است / در جان دریغ داشتن از دردمند هوس
خواهم سواری که چو سم رکاب تو / یکدم کشیده دار عنان سمند هوس
من دل بیار داده ام ای پندگو برو / صاحب دلی بیاب سزاوار پند هوس
جانان من قبول نوازد متاع جان / خونین دلم ز دلبر شکل پسند هوس
در بند زلف خویش دلم را که داشت / دیگر نشد مگر ز گرفتار بند هوس
بی رحم شریف اسیر کمند توست / رحمی بکن بحال اسیر کمند هوس

چه حاصل از آن مه بیمهر [illegible] / که شمع بزم اغیار است ماه عالم آرایش

[illegible]

نشیمن یار رقیبان خلوت ناز است لیلی / چه باک از تنهای مجنون که شیدایش
دل حکم کن بجنت [illegible] زان دهن کام / نمیخواهم [illegible] سر کوی عدم جایش
جهانی سرگرم [illegible] شمع افروزی / که چون پروانه گردد جان بسوز [illegible]
از آن با صد نیاز افتاده ام در راه سرو خود / که او بگذرد از ناز و بر سرم [illegible] بالایش
[illegible] / [illegible]
شریف از کرد غلان تو [illegible] / [illegible] از خاک کف پایش

ای صفحه عذار ترا از غبار خط / خورشید [illegible] تنگ تار خط
[illegible] / یاقوت [illegible] آبدار خط
روزم سیه شده از تو چه پنهان ز دود آه / تا گشت بر بیاض رخت آشکار خط
کامی ندیده ام ز لب یار ساده رخ / زود دم بلوح جان [illegible] کار خط
بود ای [illegible] / طومار عمر طی شده و نامد ز یار خط
[illegible] دولت جان [illegible] عاشقی ای اجل / کر وعده ام رسیده ز جانان چار خط
شرح خطت شریف سخن چه خوش [illegible] / به زین نیاید از قلم مشکبار خط

عید است و خاطرم ز غم آزاد نیست حیف / ایام عشرت است و دلم شاد نیست حیف

شیرین لب شکرشکنی بزم خسروست | اکنون ز تلخکامی فرهاد هست حیف
جانی بخواست گفت قیمت یکی بوسه از خم | قیمت شناس حسن خداداد هست حیف
فریاد صد اسیر خسرو و ... درخم | ما را ز ضعف قوت فریاد هست حیف
اکنون که فرصت غم دل با تو گفتن است | حرفی ز صد هزار غم یاد هست حیف
تا متصل شریف بنالد ز درد دل | دلم همیشه بر سر بیداد هست حیف

کارم دل رسیده بجان از غم فراق | آه از غم فراق و فغان از غم فراق
مرغ ریاض خنده و گل بلبل حزینم | افغان کنان و جامه دران از غم فراق
مردن توان شبی که بنا خند چراغ وصل | چون شمع سوختن توان از غم فراق
روی رقیب از طرب وصل لاله گون | رخساره ام چو برگ خزان از غم فراق
با قامتی چو تیر چه ... دور | می مانده با قد چو کمان از غم فراق
فرهاد چون نیافت ز شیرین نشان وصل | تن جز که مرد و یافت نشان از غم فراق
چون نیست در وصال مجال است ای اجل | جان شریف را برهان از غم فراق

چیزی تو خواهم که ظاهر کرده ام اسرار عشق | ظاهر اگر نه هست در کیش بتان اظهار عشق
درد دور کز او چو جام بجان عیب مکن | نیست جنسی چون متاع درد در بازار عشق

قامت دلخسته را از جرح محنتم علاج | ... از زخم ... زیر بار عشق
گر ز لال خضر بخشد شربت وصلی طبیب | ... ضعف بیمار عشق
حاصل عمر شریف از عشق داغ محنت است | عز ازین ... گلزار عشق

یاد کرد مرا وعده مردن شده تر دیگر | جان را ... از غمکده تن شده ... دیگر
ای شمع شبی بر سر بیمار غمت باش | کین سوخته دور از تو بمردن شده دیگر
آن حال ندارم که دل دوست بسوزد دوش | افسوس که خونخوار غمت خسته ... دیگر
پیداست که با جان دل و جان چه کشد | این ... که بیچاره ... شده دیگر
در دم شده از سوز شریف آتش هجران | یاد ... [illegible] شده دیگر

ای ز قدت سرو صنوبر خجل | وی ز رخت لاله و گل منفعل
خط تو بر صفحه روی چو گل | نسخ کند حسن بتان چگل
سوی تو ام چون کشته دل هست | زلف تو با رشته جان متصل
شاخ گل دسته و بلند دوست | نخل قد دلکش تو معتدل
خون دلم خوردی و کردم ملال | جان ز غم بردی و کردم بحل
حیف نباشد که جز تو دلبر رسد | عهد شکنی پیشه و پیمان گسل

تا کی بجام کام دهی جان شریف ای لب جانان مطلب کام دل

بعالم عشق بازی با پری رویان سنگین دل عجب دردیست لا درمان عجب رنجیست بی حاصل
بکام دل ادور زور جهان تو انم زند کی کردن کر بخت یار بود چو خوار طالع عمر مستعجل
در آن ساعت که خواهم منم آن خورشید مه بیا خرد لخت سیه چون ابرو در پیش خوش حایل
محبت همیشه هم جانی و بخواهم مائی دل خدا را الهی رقیب امشب مشو از حال من غافل
حریف آن بو نام خود حبیب دیگران را دعا دارس کی و هم کز بیز او مشو مایل

از من و مجنون چو علم عشق آید در عمل من برندی شهره گشتم او برسوای مثل
گر نه میل خاطرم همچو او از بهر معانی مشکلات عشق ما هر گز نگردید حل
من که سر کوی در حلقه دل ره میند هم کی در آن منزلم که افتد خانه دل را خلل
نا[illegible] بودم از بزم رندان بر دوش امروز ای در یغا نام نیکم شد بدنامی بدل
مهر آن ماه چو شمع دل خست حسرت شد کر چراغ عمر من ننشیند از باد اجل
کی رسیدی نشان خاتم لعلش بکام گیم نشان آمد بنام من ز دیوان ازل
ذره ای نتوان که نفی فرد بر نظم شریف
در خیال آن دهن هر که نکو بد غزل

شدم خاک و بر من گذشت آن شوخ سنگین دل براهش تا نگشتم خاک مقصودم نشد حاصل
جبینی کز دیدن او خود اهل نظر بخود کر تیغی کی تراند روز جزا دامان ان قاتل
به عشق قدر او ز دو روز لاف آزادی بو ز آن شهسوار تا قیامت بلبل [illegible]
دلا با تیر آن ابروکان فرصت غنیمت دان فلک تیر ربو ایی در کمان دارد مشو غافل
تو آن شمعی که بزم عاشقان گرم از تو جمال آفتاب و خیالت شمع هر محفل
اجل تقصیر دارد ورنه بر باد دهد او نمیخواهم که جز کوی حرم غلطی کنم منزل
غریب خسته از هجر تو آسان میسپارد جان ولی امید وصلت کار را بر وی کند مشکل

ای غمزه تو جلاد هر دم آهوی رحمت صیاد هر دم
زینسان که کردی بنیاد خونریز خواهی برانگیخت بنیاد هر دم
میکردم از غم پیش تو فریاد کر می شنیدی فریاد هر دم
در کنج غربت تنها نشستم خندانکه رفتم از یاد هر دم
قتل شریف ار مدعا بود شد باعث آن امداد هر دم

راز پنهان چو خورشید خود اظهار کنم سایه را نیز نگو اینم که خبردار کنم
چون سیه بختی دگر و هیچ از حکم قضا است من چرا شکوه ز بخت و گله از یار کنم

هرگز از آن شاخ چو من کار نکرد / من بی‌دل چه با فسانه او کار کنم
هرگه بگذرد از قند مکرر سخنی / ذکر آن لب بزبان آرم و تکرار کنم
گر ببوسم لب عیسی نفسی را چو شریف / کی توانم که علاج دل بیمار کنم

از دل میان آتش و از دیده غرق خونم / بنگر که آتش دل و در آب دیده چونم
بیرون مگر بیایم از آب دیده ورنه / بر قیمت هر شرار هر بار ز آتش درونم
علم شده ملامت در دو عالم گرم سو / گلهای تر شکفته از آتش ترم
زنجیر کی ز جنونم گردد جنونم افزون / با ذیت شغل ناصح بر آتش جنونم
لیلی نبود چون تو در نیکویی زیاده / مجنون نبود چون من در عشق افزونم
از خنجر بر فروزم گفتی بگو که چونی / چون لب بسته زبانم چون گویمت که چونم
دارد شریف عشقم از ملک عشق ایمنی / دیوم چه سازی … ره خضر است رهنمونم

گفتی نگاه در حسرت زنی … کار بستم / بار غم دل میکشم حالی زبانی نیستم
دامن کشان چون … که از ایمنی / دستی بدامانت زنم کمتر ز خاری نیستم
از خیال … میدوم … دم ز غم / شادم که گر دارم غمی … عکسی نیستم
داد … دیوانه را … قیصل … / روزی شمار عاشقان من در شماری نیستم

در انتظارت مردم و بر هم نیامد چشم من / یعنی هنوز از غیر رحمت بی انتظار … خونم
گر جان ز بیماری برم یاران شوند از من خجل / چون شرمسارم باز پس شستی از بیچ … بیسیم
دارم گمان کان ماه خواهد … صبحم / امشب شب غریبان با اجل بی کار ز اد سیم

یا الم دل و محنت جان چه کنم / مردم ازین غم و در دو جهان چه کنم
محنت عشق تو برده قرار دلم / گر نکنم من خسته فغان چه کنم
زینت باغ جهان گل رخسارت / بی گل روی تو باغ جهان چه کنم
مانده شاهد وصل ترم سکبار / هجر تو چون بردم ز میان چه کنم
فارغ از غم نام و نشان چو شریف / در غم عشق تو نام و نشان چه کنم

چنین کز شوق لعلت خون دل اندر چشم تر دارم / بکام میل شراب لعل جام از جام تر دارم
بجای هر مژه در دیده من با دو صد خنجر / اگر غیر از خیال ابروت بر منظر دارم
یکی بر حسن … کرده غم و دولت بلا باشد / که در درد محبت از فرهاد و مجنون بیشتر دارم
ز سرو چون کنی ای سرو چمن ای خود نمایی را / که در بستان دل نازک نهال جلوه گر دارم
مرا واعظ حدیث باغ و خلد و حور در خواب / بسی کو … من میل این سوی دگر دارم
شریف کر چون غریبم … [illegible] / که چون رسوای عشق و جنون … دارم

عاقبت لخت جگر در دو سه یکباره شدم / بر درش طالع آمد شد اغیار شدم
نقد جان صرف متاع غم جانانه کردم / یافتم جنس نفیسی و خریدار شدم
خواب دیدم که رسید آن لب شیرین به لبم / جانم آمد به لب از شوق چو بیدار شدم
فارغ از دام بلا داشتم آسوده دلی / دیدم آن زلف دلاویز و گرفتار شدم
بار دل بر من دلخسته گران بود ولی / کرد هجران تو کاری که سبکبار شدم
نکته عشق ز بر کردم و بود در سال [illegible] / هیچ نایافتم او را چو خبردار شدم
توبه از باده [illegible] نه روا بود [illegible] / وه که در مذهب عشاق گنهکار شدم

از عیش و خوشدلی می شنیدم [illegible] شنیدم / بر طریق عشقم از آنها گذشته ام
عمری که دام [illegible] و نهادم هوای وصل / از آرزوی این دل خود در گذشته ام
هر روز صد بلا رسد از کوی [illegible] / [illegible] که روز از آنجا گذشته ام
چون [illegible] جنت در [illegible] / ز جنت [illegible] که من زده او واله ام
[illegible] آن غزال [illegible] ام از غصه [illegible] / دوری [illegible] جانب صحرا گذشته ام

سرمه دور قدمبوس ترا [illegible] ستاده ام / آیینه اهل نظر [illegible] ترا [illegible] ستاده ام
عارتیه این گل [illegible] صحبت چون [illegible] / کی [illegible] تو با خسی [illegible] ترا [illegible] ستاده ام

در کوی تو آشوب در این جلوه گه [illegible] نازنین / رشک نگارستان چین گوش تر آواز شنیدم
ای روی که صد سوی گل تا سرخ کرد در روی گل / خوشتر ببین ای روی گل روی ترا [illegible]

مدام درد جدا از ساغر الم خوردم / ز عمر خویش شدم سیر بس که غم خوردم
[illegible] که سال [illegible] سوز دگر [illegible] / ز یاد گشت [illegible] از ظلم [illegible] که خوردم
نرفت خاطری در رحمت [illegible] / هنوز [illegible] بلای [illegible] قدم خوردم
فغان ز عشق تو [illegible] که یکسان [illegible] / کز آب رحمت [illegible] خوردم
[illegible] که [illegible] کتاب [illegible] / بمصحف رخ [illegible] قسم خوردم

ای گل خندان ز کویت چند [illegible] بگذرم / آیم آنجا با دل جمع و پریشان بگذرم
بر امید آنکه در بزم وصالم ره دهی / چند سوی [illegible] آیم با فغان بگذرم
ای دلم چون لاله از داغ تو پر خون تا بکی / از حریم کوی تو با داغ [illegible] بگذرم
زان لبم ناداده [illegible] متاع جان بخواه / کام دل نادیده خواهم کز سر جان بگذرم
گر گذشتی [illegible] از وادی [illegible] / عشق را [illegible] کنم زین وادی آسان بگذرم

غم تو بیش که گویم که راز دار ندارم / [illegible] که [illegible] ندارم

جان بعشق تو مجروح که گر جدا شوی از وی
غم جدائی و اندوه انتظار ندارم

باعتبار کم دانی از رقیب و حریف
که من بنقد رهی کی جهت اعتبار ندارم

تو ننگ که صید غزال خودم ز ننگ نخواهی
بخدمت سگ کویت منم که عار ندارم

تو چون روی همه غمهای دل بخاطرم آید
یکی اگر چه بخاطر ز صد هزار ندارم

ز ناتوانی و ضعفم نماند قوت ناله
ز جیبی مشو که فغان زار زار ندارم

غریب شهر و بود دم چاره سوی کجو
روان کنید که یاری درین دیار ندارم

شریف اگر چه بمی نیست خاطر یاران
ز هیچ یار بجز دل ز ذره غبار ندارم

بدست لاله صفت جام خوشگوار ندارم
فغان که برگ نشاطی درین بهار ندارم

مخوان ببزم میم ای حریف یاد [illegible]
که زیر بار غمم پای طاقت کار ندارم

رها کنید که پیچم بخود چو مار ز غم
که شوق زلف بتی دارم و قرار ندارم

گرم ز یار جفای رسید دیده سبب شد
گله ز دیده خود دارم و ز یار ندارم

صبا بکی عنان رهبر قم کی از آن کو
که من بکوی تو از بخت جز کنار ندارم

باختیار عنان از چه داده ام از کف
که تابع دلم بجز غم اختیار ندارم

شریف حاسد قلاب کرمی دهر از کین
کشانیم اینکه چو او نقد کم عیار ندارم

تو آفتابی و من ذره در هوای رخت
نمیشود که ترا بینم و ز جا نروم

بجز بهجر نبوده بلای عاشق را
دگر بکوی تو گر آیم از جفا نروم
~~کشم جفای تو و از ره وفا نروم~~

درین سرا بغمش الجهان سرشته کلم
که با جماع غم او بهر آن سرا نروم

جهان هلاک بلایم که کردمی سر شد
میسرم نشود که ز پی بلا نروم

منم شریف بلاکش که تا بود غم
کشم جفای تو و از ره وفا نروم

دوای دل ز که جویم درین بلا که منم
که [illegible] در دو مبتلا که منم

کدام سوخته دل بر درد [illegible]
[illegible] بلا که منم

بجا روم که برم جان ز کثرت غم عشق
که این هجوم بلا که جهت مبتلا که منم

میان سوختگان غمت اهل میکشت
که طالع است مرا کشتش بیا که منم

نجات نیست بمردن هم از غم تو مرا
که مبتلاست درین درد بی دوا که منم

بتیغ او چه بلا کشته ام تعال الله
کسی نبوده چنین کشته بلا که منم

شریف نابد از فلک این دم گل مهر
چنین سرشته آب و گل وفا که منم

درخت غم ز هر صحرا آهی که داشتم
بر باد رفت حیف [illegible] کاهی که داشتم

گستاخ مگذر از سر فلک من ای رقیب
دارم [illegible] شعله آهی که داشتم

در عشق قید سر نکنم بود و تیغ یار / از گردنم نمکند ... که داشتم
ستم هنوز بر سر سودای زلف او / دارم همان بلای سیاهی که داشتم
بردند قالبم چو حریف از سر رهش / جان ماند در همان سر راهی که داشتم

مژده دادی که علاج دل زار تو کنم / غمگسار تو شوم جان نگار تو کنم
به جان نیست متاع من سودازده را / گر به شکرانه این مژده نثار تو کنم
چند گویی که دمی بر سر کار آمده / همین کار کرد سر در سر کار تو کنم
تو ستم پیشه ... [illegible] / گفت گر جام اجل دفع خمار تو کنم
دلت از در دیگر ... [illegible] / چه دوا با دل بی صبر و قرار تو کنم

یار با غیر در سخن دیدم / کس مبیناد آنچه من دیدم
دلبری آتشین رخ ... خود را / چون که شمع هر انجمن دیدم
همچو پروانه ز آتش غیرت / چاره خویشتن سوختن دیدم
برگ گل باد برد خار غمش / در دل بلبل چمن دیدم
شمه‌ای محنت غریب / از بلایی که در وطن دیدم
خود کشیدم بلای عشق ترا / هرچه دیدم ز خویشتن دیدم

بحوب

دیدم اشعار اهل نظم ظریف / طرز شعر ترا پسندیدم

در عشق افزون از همه زان حسن بود افزون منم / زنهار از لیلی تو ... رسواتر از مجنون منم
گفتی که هم از عاشقان بحر و بری صد جان / مکه ز من ای ... کاین عاشق محزون منم
از دیده و دل ... [illegible] / از دل گرفتار بلا وز دیده غرق خون منم
رخساره همه کس ... [illegible] / چون لاله ... [illegible]
مجنون غمگین شد عدم فرهاد ... / در کوه در دو دشت غم ثابت قدم اکنون منم
خواهم ... [illegible] / آنکس که نظم ... در ... منم

کمند زلف او دام بلا بود و دانستم / گشت دل از چین او ... داشتم
جفای یار ... عاشق کشته‌ای دل / ... [illegible]
ندارد ... [illegible] / غرض محرومی اهل وفا ... دانستم
نبردن هم ... حاصل / بلای عشق درد بی دوا ...
غریب آنکه ... [illegible] / شعار او همی مشق جفا بود و دانستم

ما وصف رخ خوب تو چند شنیده‌ایم / با هر که گفته‌ایم یکی صد شنیده‌ایم

[illegible]

هرگز کسی حکایت ما را نکرد گوش   خود گفته‌ایم و درد دل خود شنیده‌ایم
از هم کشیده کعبه و شنیدیم حرف وی   و گر نیک گفته‌ایم و گر بد شنیده‌ایم
تعظیم ما بمرتبه کرده است یار   گز مدعی هزار خوشامد شنیده‌ایم
در وصف خط خوبان ز شریف سخن گذار   چندین هزار حرف مجدد شنیده‌ایم

گرچه عمرها شد که در راه وفا می‌بندم   راه میکردانند از من هر کجا می‌بینم
چون الف از بستان که هجران پیم افتاده است   لیک از من عار دارد چون گدای
جور آن شاه می‌بینم بچشم التفات   عاقبت آواره در کوی قضا می‌بینم
انجمن کاواره کردیدم بکوی   غم اگر صد سال میکرد جدا می‌بینم
از دل و دلبر جدا ناز و بیمارم   غم جدائی می‌پرسدم محنت جدائی می‌بینم

مبادا از سوز و گداز کس که دارم   برون افتد از پرده رازی که دارم
وگر در یکیم بیا زی که باشم   ز من سرکشد سرو نازی که دارم
بجز چشم من آشیانی گزیند   در اوج و فا شاهبازی که دارم
سرم پایمال جفا باد دایم   بر او باشد سرفرازی که دارم
دلم را بخیدی حقه می‌نوازد   که دارد چنین دلنوازی که دارم

سهی قامت باد نازی که دارد   کرمی با تو دارم نیازی که دارم
شریفا من و سجده روی آن بت   خیمی میکند ادم نیازی که دارم

همیش در سینه جا میکرد و دل را شاد میکردم   جشن ... جا را مبارکباد میکردم
چو کردم شکر شی آغاز از غم کشتن آن   چه جنبد حالا یا رب شکوه گر بنیاد میکردم
دمادم دوش از آن دست خرامت سیر میکردم   که گیک چند ... دوستانم آیات میکردم
اگر چه بود مکن ترک سودای سر زلفش   دلی خد ... آزاد میکردم
جرس وار می‌شستم ... دل   نه چون نی هر دم از باد و مویز باد
دل از ناله و افغان می‌شد کاش مگر   ز افغان از ستم نی ناله از بیداد میکردم
شریفا گر در عالم خرابات مغان بودی   کی مهر دل در این دیر خراب آباد میکردم

بر سر کوی تو بنالد و افغان بودن   به که خندان و غزلخوان بگلستان بودن
تو و هر پرورش جان کسان کوشیدن   من و از زندگی خویش پشیمان بودن
می‌توان بود بگلزار جهان شاد ولی   لیک دور از گل رخسار تو نتوان بودن
هست جمعیت احوال من بی سر و پا   عشق و خسته دل از زلف پریشان بودن
ای عجب کر کسی محبت یار است شریف   هوس جسم بود همنفس جان بودن

شفقتی نیست بجز مردم چشم تر من — گر کند گریه بحال دل غم پرور من
آنچنان از تب هجران تو می سوزد تن — که بسوزد اگر از سنگ بود بستر من
چون بسوزم بردم باد و به آب اندازد — تا نسوزد کسی از گرمی خاکستر من
مهر در باطن و در ظاهر [illegible] برم — [illegible] دست بدار از سر من
در ره او همی آواره [illegible] علم — که نیابم ره اگر خضر بود رهبر من
گفتمش [illegible] چرا ریز [illegible] — حیف کافتد [illegible] خنجر من
چون کشم بار غمت [illegible] — که بود بیشتر از کوه بود کمتر من

مرو ای طفل [illegible] — مبهر دم [illegible] بیرون
خیال آن رخ خوبی که [illegible] — دو چشم ز اشک لاله گون گلهاس تر بیرون
نخواهم [illegible] — دل صدپاره آید همره خون جگر بیرون
دوای درد عشق از [illegible] — که ای سودا [illegible] بیرون
نه [illegible] — از آنجا [illegible] بیرون

[illegible] قدت [illegible] — بجا [illegible] نشان
ملک [illegible] سعادت [illegible] — که [illegible] شهرم [illegible] ما

جدا ز چشم تو داغ خودم [illegible] فراق — چو شمع با دل سوزان و چشم اشک فشان
جز اینکه در طلبش [illegible] دگر چکنم — چو کس نمی شنود [illegible] دیار فشان
شریف تا بود [illegible] — [illegible]

شریف

بکن نیاز و ما را ز دود دیده خونفشان کن — بنظاره [illegible] دل [illegible] کن
بکن نظاره [illegible] — دل و دین ما را زبان [illegible]
بگذار [illegible] آن [illegible] غمزه — بکمان ابرو [illegible]
[illegible] ظلمات [illegible] غم هجر دیده را ده — نفسی ز بعد عمری بوصال شادمانی کن
غم [illegible] در عیش [illegible] — [illegible]
[illegible] اختیاری — عجب است [illegible] عشق [illegible]
[illegible] غم دل — [illegible] شریف [illegible]

بکن [illegible] — [illegible]
چو دوای عشق [illegible] عقل [illegible] — اگر اختیار داری [illegible] اختیار مکن
[illegible] — [illegible]
ز [illegible] — [illegible]

جو بگیر دل کار پندت ای شریف از در جوا / دگر مگو ناصح که به پند کار نیکی

آمده‌ام بهر گهت حاجت دل کسان / تحفه جان در آستین بهر سگان آستان
کرد متاع دل قبول از من ناتوان جو سکت / خدمت او چنان کنم کرد هوم اهل امان
جز بجز ادعیت جا صفت صفت مرا اولی / هست همای همتم طایر قدس آشیان
تا جو نشانی نکرد دم دیده سفید از شعله / چشم تو غمزه مرا کی دهدم بدل نشان
خوتم وش دو دادم زخم خدنگ تیر او / گاه ضعیف میرن گاه مزنیم بدان
داغ ولست و سوز جان چی نکنم زهر تو / صبح نو سینه شعله زنی شام زدیده
جان شریف را بوصل از سر تازه کن / ای شرف وصال تو مایه عمر جاودان
اطرح بج موقت خوابه عزیزیک را / داعی مخلصم ز دل بنده صادقم زجان

مطلع

سوی تو خواستیم بعد ازین با چشم خونبار آمدن / با لنگه خواهد قدر حق کم زنبیار آمدن
زینهار ساعد را آستین بیرون / ور نه زدست عاشقی خواهد زنهار آمدن
بی آن گل رعنا مرا باغ با غنچه / صد خار غم در پای جان خواهد بگلزار آمدن
ناگفتنی شرح غمش بی طاقتم دارد / چشمی خیال او کجا باید بگفتار آمدن
جانان بیا در سجر مر جان شریف / زین حبس دارد نیت جشن و نیاز آمدن

مهر هست در دلت ای ماه مهربان / عشق کلیت حاصلات اهل روان
حسن ترا هزار پرورش عقیده است / وین ترا عقیده عزیزی بجیتوان
همسند کرد ای غم کار ما رسید / رخسار لاله گون تو از رنگ زعفران
داغست زعشق لاله رخی هید و چشمه / آهت ز قوس و قدی سیه هرت تن
صبری اسیر داده بدست عنان دل / بهر چه میدهی بکف دیگران عنان
لایق بنود از تو کرشمه اشوب عشق / بر عقل کامل تو کرا بود این گمان
بگذار عشق تا بتو دولت نصیب / بی قدر بکی هم جوان
یک چند از شریف در این باب گوش کن / صد سال باشی از بر ایام در امان

چشم برویت که حرام انجمن / در زلف گیسوت دل که پریشانم انجمن
مهر گر گردد بی دل دو دیدم / شوق کردست سرد و سامانم
کوی مقام عقل و الحسان / گر زور جدالم بشد ایمانم الحسن
بود خلاصی که از موج خون اشک / بازم بهر شد کرده طوفانم
بی گل رخی چو غنچه اگر تنگ دل شدیم / جای که از جور دولت جانم
در انتظار روی دیدن رویم / بخت کار جانم اکرامم الحسن
بی آن جوان رخی جان مرده‌ام شریف / زاکرده دولت دگر جانم الحسن

بر او دل خود و دین تو دیدن نتوانم / گلی از گلشن دیدار تو چیدن نتوانم
درد تو گوهر عشق و جور کشیدم ز رقیب / همه بتوان ز تو هیچ خبر بو نتوان
همه را خرده دیدار دهد باد صبا / سخن یار ز اغیار شنیدن نتوان
میرود آه که مانع شود از قتل نفس / آه اگر بیشتر از آه رسیدن نتوان
زنجیر این تزاور ده [illegible] شریف / وای اگر شهد وصال تو چشیدن نتوان

جانا کسی را واقف از عشق [illegible] شنید اگر / من با بر سوائی خوشتم تو خویشتن رسوا مکن
ای دل که بخشی آنچه او [illegible] عقل و دین در کار او / وین [illegible] قطع نظر قطعا مکن
دردی که داد آن دلستان بتر ز درمان [illegible] / زنهار طبیب مهربان درمان درد ما مکن
ای آنکه میگوئی سخن از قامت سرو سهی / بنگر بقد سرو من وز شرم سر بالا مکن
بردی بعشق و گوهر دین یکجا [illegible] / رحمی بکن و ظلمی بی بر عاشق شیدا مکن
ای دل که دارد خط سودا [illegible] / یا از سر جان در گذر یا میل این سودا
[illegible] ای شریف [illegible] / گر عافیت باید ترا [illegible] تماشا مکن

گر یار رفت [illegible] نظر مکن / یاد دو [illegible] و خیال دگر مکن
ای دل طریق عاشقی [illegible] / تا [illegible] جان [illegible] مکن

گر بایدت معبد زنار کعبه شد / سودای زلف آن صنم از سر بدر مکن
هر روز عشق را شب [illegible] درخواست / ای دور چرخ شام غم را سحر مکن
سرگرم شمع صفت چون شدی شریف / از سوختن مترس و ز کشتن حذر مکن

لعلش که ما را هیچ حاصل نشد کامی از او / هستیم بلا از صد دعا [illegible] از او
هرکس که آید سوی من [illegible] / کز جانب یار آمده آورده پیغامی از او
ساقی که دارد [illegible] آب خضر در جام جم / در چشم مخموران غم [illegible] از او
آن گو حکیم [illegible] / تا صاف سازد آینه [illegible] از او
نام شریف ناتوان کس ندارد اکنون [illegible] / روزی [illegible] نشان [illegible] از او

ناید ز کس [illegible] جمال [illegible] / جانا [illegible] که [illegible]
گر روز آفتاب [illegible] حسن / شب از خیال [illegible]
داغ ترا چگونه [illegible] نهان کنم / خونابه ام [illegible] آستین [illegible]
چون [illegible] ز شرم رخ [illegible] / [illegible] گل و یاسمین [illegible]
ما را هوای گلشن کوی تو در سر است / زآن سر [illegible]
عشقت هزار قافله در ده [illegible] / می آورد [illegible] جان [illegible]

ناصح ز قتل مانع آن دلربا مشو — ای جان تو خوش برادعیه جدا مشو
ای عشق نیم سوخته آتش تو ام — کارم تمام ناشده از من جدا مشو
با خار ما امید ز لذتی بوستان خوشیم — گو تیغ گلم نکشی امیدوا مشو
الماس تشنه ایم نهان در محیط اشک — ما را بجوی غنچه قطره با مشو
ما دل بدرد هجر نهادیم چون شریف — در راه ما مگر هدف تیر ما مشو

هم خود بکشتم و نگرانند مردمش زای تو — شرار چو نیتم که گفتم نکشتم ناسزای تو
کو مرا با وفای هفت ور کشتن مفادیم — جانم شادمی این که زنفت از کره‌ای تو
بخود بدخواه و هر خودانیم مالگوم اگر — بگویم بجز دعای تو گو امیر بجز بقای تو
بجای خویش میخواهم که برعمر تو افزایم — تو باقی باش عمر ما کسی که میمیرم برای تو
برین دو کیست میگوید شریف و کار او چیست — کمینه داعی این خانه آن کار کسی دعای تو

مکن شرح قصه مجنون حدیث درد من بشنو — بهر حرف نوعی که ضایع محنتم بشنو
زبان حال اگر دانی بگو پیغام بکشا — ز هر سنگی بترنگی شرح درد کوهکن بشنو
پس از کشتن بیا و روز در کوی بکشا — وزان ناله زار من خونین کفن بشنو
بحالم جای گلچین فی نشان المدیم وا نغم — بجای نغمه از هر بام جای درد من بشنو

شریف آمده‌ام که بکشد به صبا مجموعه گلها — ز مرغان خوش الحان حسب حال خویش بشنو

منم از زخم پیکان تو با خون جگر همخانه — که از بسیاری خونی رفتنی از خود بخود بیگانه
ز مژگان خون بریزد دم بدم اشک جگر گونم — گران بکل صد هزارم خار محنت در جگر خانه
چنان بیداد آمده رسم آزار در دل عاشق — که گویی شیوه بیداد از آن بیدادگر خانه
نخواهم ماند در قعر طریق عشق و رسوایی — مرا میراث از خواهد مجنون این هنر خانه
شریف از حق آن گلرخ یکی تیغ بکف — خودی سیخ‌ام صد داغ خونریز گر خانه

ترا با من سری بازیست یا نه — سر مهر و وفا داریست یا نه
متاع جان بناز من میفروشم — ترا میل خریداریست یا نه
نظر کن از شکاف سینه من — ببین زخم دلم کاریست یا نه
لبت خون دلم ناخورده بگذاشت — هنوزش میل خونخواریست یا نه
عجب می‌آیدم وصلت ز نازت — کزین دولت به بیداریست یا نه
شریف از خرقه پوشان است — ندانم کز ریا عاریست یا نه

دلم جنبیدی فسون از چشم ترکان خطا دیده — فریبم چون دهد نرگس که چشم چشم سادی

خجل کردم بهای خویش خود را آن جفا پیشه   صلاح کار خود در کشتن اهل وفا دیده
بجای موج خیزد بس که موج خون دل در آن   که آب دیده خود را غرق طوفان بلا دیده
یکی را دیده دریا دیگری را قطره شبنم   لبی از حسرت نور چشم من از دیده تا
خوشی داد خوابانی پی [illegible] و ماه [illegible]   که از دست نگاه یک نشان کرده جفا
شریف از بزم دولت در جهان [illegible] رفته   که از راز دل خود کرده واقف هم کرا دیده

ما هم درین دور زمین دور افتاده   خونابه غم خورده در [illegible] افتاده
جهانی چشم طرب از [illegible] تو می بود   زان شمع نشاط [illegible] افتاده
هم شاه و گدا پی طرب و عیش نشسته   هم پیر و جوان پی آرزوی [illegible] افتاده
با آنکه نشان از باده بود دستی [illegible]   مستیش ز سر رفته و مخمور افتاده
تا کشته گره آرزوی باده [illegible]   زین واقعه خون در دل انگور افتاده
خوش آنکه [illegible] من [illegible] رسیده   در عالم افسرده از او شور افتاده
گیرد [illegible] دست شریف از [illegible]   دیدیم که از پا چه دستور افتاده

مسکنم

میکنم چاک پیرهن جامه   نی نهم [illegible] گل [illegible] جامه
میروم جامه دران [illegible]   تا نهم [illegible] گریبان جامه

حالیا با چشم جادو آفت جانی شدی   تا بلبل دور چو بر در قربان کسی
رفتی و ماند از غمت صد خوشی بر لب هم   بی زبانم ساختی تا هم زبان کسی
چون سگی خویشتنم می خوانی چه کرم [illegible] جواب   گر کسی گوید که از خیل سگان کیستی
بس که خوارم بر در دونان علاج [illegible] شریف   کس نگوید بر که سگان آستان کیستی

[illegible]

دی دل بنمود [illegible] دل بر دری [illegible] جهانی شدی   گشتی آرام دل [illegible] جان سند
گریه کردم از غمت خنده زدی [illegible]   گویا که من ابر [illegible] گل که گریه ام خندان
[illegible] عشق بودم متصل از درد [illegible]   دردم [illegible] درد درمان
[illegible] دل [illegible] دامان مجنون خوبان   چون [illegible] که غم را نشان از ابروی [illegible]
عمر [illegible] در جهان [illegible] بود [illegible]   [illegible] طبع را [illegible] بود [illegible]

ز دود [illegible] ز چشم خون که نظر کسی نکرد   [illegible] خاک گشتم که گذر کسی نکرد
دم مرگ [illegible] بود باز چشم   ز تو بود چشم آنم که نظر کسی نکرد
چو شدم [illegible] کسی سخن ز جورم   ز لخت بود [illegible] که خبر کسی نکرد
چو نکرد یار رحمی ز تو [illegible]   ز تو بود امید آنم که اثر کسی نکرد
ز لخت [illegible] دل [illegible] غمزه او   حسرت [illegible] که صد [illegible] کسی نکرد

بوطن غریب روزی که ترا فتاد دوری — نظر این که بود چاره که سفر کنی نکردی

هجوم آورد غم طوفان پیدا کرد بحر آری — مرا وقت وداع این غم آباد است بیداری
دلم را ما توانی عاقبت بگذاشت ... — تو چون آگهی از بحث آزاد [illegible]
با فسون کم گشته سوز دل حتی یکی افزون شد — فسون برآتش جانسوز من [illegible]
فغان زار دارد دل بیچاره در کلشنی — چو من در داغ عشقی بر جان نا [illegible]
جان در جستن از طلا بوی دود دیده — که آب و بکاوا از خون [illegible]
لبش بوسیده ام زحال مستی کنون — غمی کو بحق آن خاکش یاد [illegible]
غریبانت چه آهی و فریاد در آن کوییت — بعلم کار شها آه و غم [illegible]

تا کی ای گریه بلای دل بدارم باشی — این و مانع تقاضا یارم باشی
خواهم اندر دل او کار کنی ای ناله — گر از این کار کنی بهره به کارم باشی
چون شدم کشته عشق تو نگاهی که اگر — محفل ماتم نشوی شمع مزارم باشی
بار ای آه مهر حسرت سوز مرا روشن کن — چون محالست که شمع شب تارم باشی
زآتش آه بسوز آنچه ز ما خانه دلی — کرده آراسته از نقش و نگارم باشی
تا ز دولت تو منی ... — که کناره کنی و نی بکنارم باشی

گر بگویم که دیوار خودم کن شریف — کو بر این کس که حسن بکشد ابرمی

هرگز در کاشانه ما باز نکردی — این همکده را حلیه که باز نکردی
جان با غم از عشق و توجه نمودی — تقاضای این عاشق جانباز نکردی
آنگه گستاخی در خود مطلب دی — از دور مرا دیدی و آواز نکردی
ندیم از عارض بهلوی کلک — مقصود من دیدی و غمزه از نکردی
آتش دیده ... — بحری که تو ... [illegible]
عشق داد ستم ... تیر و سر انجام — عاشق شدم ناسستم آغاز نکردی
... از چشم فریب اشک [illegible] — اندیشه این پرده در راز نکردی

ای خجل از لعل جانبخش تو آب زندگی — وز دهانت غنچه سیراب را شرمندگی
لذت تیغ جفایت بجگر چون من خاست — خسته لب تشنه و از قدر لب زندگی
بار اگر با من بود آتش در کالبد شکست — ... عالم در خوش ... عاقبت افکندگی
رشته کامل طلب دارم سگ کوی ترا — تا مگر خود منشی خدم برسم بندگی

بعد عمری دیده ی یار و قربان شوم ...
هیچ عاشق را نشد عید... بجز این [illegible]

شد بزلف سیه آشوب دلم خودرایی — هر که سر کرده فتادم عجب سودایی

دگر ای سروچمن جلوه مکن در نظرم — که دلم رفت برفتار سهی بالایی

زان سبب ذره صفت رقص کنان افتادم — بر سر سایه خورشید جهان آرایی

تا چو پروانه بشمع رخ او سر گردم — کاو خوشم گر بود از سوختنم پروایی

منم آن عاشق دیوانه که در وادی عشق — دیده عقل ندیده است چو من شیدایی

سالها در طلب کنج فراغت گشتم — خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جایی

گر ملامت کشد از عشق کسی منع غریب — کی تواند که ملامت نکشد رسوایی

تمام شد

بصد حسرت چو من در کوی آن بیماری کنار رفتم
بجان آمد دل خونبارم بر سر کوی کسی رفتم

والسلام

سنه ۱۱۹۹

[illegible]

[illegible] بر حرف گفتگو کند [illegible]
بعد گفتگو کنند [illegible] خیر [illegible]



